

دستور زبان فارسی

جلد دوم

تألیف :

عبدالعظیم قریب - ملک الشعراء بهار - بدیع الزمان فروز نفیر
جلال همائی - رشید یاسمی - استادان دانشگاه تهران

از انتشارات کتابفروشی مرکزی



نوع چارم - مبهات

مبهات کلماتی را گویند که کسی یا چیزی را بطرز مبهم نشان دهند
مانند : هر کس ، اند ، دیگری ، هیچ ، چند ، این آن
فلان ، جان و غیر آن .

هر که تنبکی عمل آفریزد
کس ، کس نباید بخانه درویش
گاهی یاد نکره بان افزائید :
کسی که خزیده از تنبکی شود
کسان جمع کس است :

چو دستت بپذیر تو نبودی
هیچ : گر هیچ سخن گویم با تو ز شکر خوشتر
بعد از هیچ غالباً فعل فعلی آوردند
سخن هیچ بهتر از توحید است
گاهی هم فعل مثبت آوردند
بگفتا هیچ دل پر هیچ دارم
هیچکس از مبهات مرکب است .

چه چیز تو باشد چه خبر کسان «اسکی»
صد کینه بدل گیری صد آشک فندی
«منوچری»

بنا گفتن و گفتن این دو یکی است
«فردوسی»

اگر این خربخته هیچ دارم
«قطار»

بگوئی بدمن با همگی در حال تاز بد گوید گشت باشدت بزمی
 آن این - این آن - هرگاه مرجع معینی نداشته باشند از بهمت
 محسوب میشوند :

بدنامی حیات دوروزی نبود
 یک روز صرف ستی دل شدن این
 انجم کلیم با تو گویم چنان گشت
 روز دیگر کعبه دل این آن گشت
 فلان بهمان - کنایه از اشخاص غیر معین است : « کلیم »
 سگرا بدور که مار خسروست کار ساز و کارمند و کاروان
 کس نداند گفت اندر هیچ خلک پشت او دیده است بهمان فلان
 دیگری و دیگران کنایه از اشخاص غیر معین است : در راز خود دیگری را
 انباز کن ، آنچه خویش را پسندی دیگرانرا پسند .

تقرین ۱

مبهات را معلوم کنید
 به درد کسان دل مداریدشاد
 بز نهاریان رنج منمای هیچ
 مگیر هیچ مزدور را مزد باز
 بسا کس که یکد انگ ندهد به تیغ

کان فلان طوطی که مشتاق شماست

لیکن به شکر گویم کز طبع پاک من

گفت فلان نه شبای گوز پشت

پدید آمد رسوم به وفایی

هر آنکو گشت از ره مردمی

که گردون همیشه نگر دد به داد
 بهر کار در داد و خوبی هیچ
 پرستند گانرا هیچ از نیاز
 چو خوش گوئیش جان ندارد دریغ
 « اسدی »

از قضای آسمان در حبس ماست
 « مولوی »

چندین هزار شعر بدیع بلند معانی
 « مسعود سعد »

بر سر کوی تو فلان را که گشت
 « نظامی »

نماند از کس نشان آشنایی
 « حافظ »

ز دیوان شعر هفتاد و هشت
 « فردوسی »

۴
دگری و دگران مخفف و گری و دیگر است . هنوز نگراست که عکس
با دگرانست .

یکه بگوید که گرا از بهات مرکب است ، بگوید گرا از مرسا نید .

چند - کنایه از عددی غیر معین است ؛
بگوید اندر شش چشمه بنیز چند بگویم اندرون آب هر یک چند
گاهی با خزان حرف دی ، افزایند ؛ « آسوی »

خردشی بر آوردن چوب زترکان بختند چندی لیر

گاهی بکت ، در اول آن در آید ؛
بکت چند روز کار جهان و مند بود به شد که یافت بومی سمن را طیب
چند چون پرسش را رساند از او پرسش است « ردولی »

چند ازین فرقت بر جان زغم فرقت
چند ازین دوری بر دل بی دوری هم
چندان و چندین ؛ چند آنکه گفتم غم طلبیا در آن بگردید بکین غم « فرعی »

چندین غم مال میرت دنیا پست هرگز دیدی کسی که جاوید بزیست
اند - کنایه از عدد غیر معین است بین سه و نه ؛ « ختام »

با و دارم بسال بخت و اند ؛ تحقیقت بگویم که بخت

همه - نیز از جمله بهات است و برگزیده نامعین است ؛

دگری و دگران مخفت و گری و دیگرانست . هنوز گرانست که ملکش
باو گرانست .

یکه بگوید که گرازه بهات مرکب است ، بگوید که آنرا مرسانید .

چند - کنایه از عددی غیر معین است ؛
بگوید اندر شش چشمه بنیز چند بگویم اندرون آب هر یک چند
گاهی با خزان حرف دی ، افزایند ؛ «اسدی»

خردشی بر آوردن چوب زترکان بقتند چندی لیر

گاهی بکت ، در اول آن در آید ؛
بکت چند روز کار جهان و مند بود به شد که یافت بومی سمن را و طیب
چند چون پرسش را رساند از او پرسش است «روولی»

چند ازین فرقت بر جان زغم فرقت
چند ازین دوری بر دل بی دوری هم
چندان و چندین ؛ چند آنکه گفتم غم طلبیا در آن بگردید بکین زبان «فرعی»

چندین غم مال میرت دنیا پست هرگز دیدی کسی که جاوید بزیست
اند - کنایه از عدد غیر معین است بین سه و نه ؛ «خام»

با و دارم بسال بچه داند تحقیقت بگویم که بچند

همه - نیز از جمله بهات است و برگزیده نامعین لالت کند ؛

همه سرکشان امر او را متابع همه خسروان را می اورا مستخبر
«ادرفنی»

گاهی همه معنی سر است :
همه کوه لاله است و آن لاله زیبا همه دشت سبزه است و آن سبزه درخت
«درفنی»

همگان و همگی نیز از مبهماتند .

همه کس از مبهمات مرکب است :
همه کس از قبل نیستی فغان و هر ضمینی و بیچارگی و سگی حال
«حضاری»
تمرین ۲

روی مبهمات خطی بکشید :

عارفی را گفتند چرا با خلق خدا نیا میزی گفت چه کنم قومی را که عیب من
از من پنهان دارند و بادیگران میگویند

(عطار)

بیگمان عیب تو پیش دگران خواهد برد
«سعدی»

هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد

زان پیشتر که بانگ بر آید فلان نماند
«سعدی»

خوری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر

بیشتر گمراه و کمتر برهنگند
نه چنان چون تو بمیری برهنگند
«جامی»

با همه اهل جهان گر چه از آن
تو چنان زی که بمیری برهی

که فرشته است همانا که نباشد پنهان
«درفنی»

با چنین خلق و چنین رسم گراورا گویند

تمرین ۳

بجای نقطه ها یکی از مبهمات را که مناسب است بگذارید .

پدری پسر را گفت با ... آشنا سخن مگوی. با ... کس سخن بتندی نشاید
گفت از ... که فرو خوری اسیر تو شود کس نمیداند که تکلیف او چیست باید
بیاموزد روزی ... بکوشش او بستگی دارد. انجام این کار .. رفیع ندارد . این
مطلب را از ... بپرس، شصت و ... سال زندگانی کرده از بد گوئی ... باک مدار

همان و همی، گوهر مخزن اسرار هاست که بود

حقه مهر بدان نام و شاست که بود
«حافظ»

چنان و چنین : از مبهات مرکت باشند :
چنان بود پدری کش چنین بود : چنان بود صدنی کش چنین بود
«نوع به حجم - ادوات پرشش» «عفوی»

کلماتی را که در سوال و استفهام بکار رود ادوات پرسش نامند مانند
که در اشخاص : که گفتت بر دوست رستم میند نبند مرادست خرج بلند
چه در اشیاء : چه کار است پیش میرحم دیم که گریه میم خواند میم
اگر در مکان : میگفت با از که افشوس افشوس کو بابت جرسها کجا ناله کوس
کجا در مکان : خانه من چیست که خوبی کجا ایست ازین پیش زبونی که رست
تمرین ۲
«نظای»

در عبارات و اشعار ذیل روی مبهات خطی بکشید .
شاعری پیش صاحب عباد آمد قصیده آورد هر بیت از دیوانی و هر معنی
زاده طبع سخندانی صاحب گفت ای فلان از برای ما عجب قطار شتری آورده که اگر
کسی مهارشان بکشد هر يك به كلة دیگر گراید

همی گفتی بدعوی این که باشد
به پیش شعر عذیم انگین هیچ
ز هر جا جمع کردی چند بیتی
بدیوانت نینم غیر ازین هیچ
اگر هر يك به جای خود رود باز
بجز کاغذ نماند بر زمین هیچ
هر آنکس که در بیم و اندوه زیست
بر آن زندگانی نباید گریست
«جامی»

بود زندگانی و روزیش تنگ
بود زندگانی و روزیش تنگ
«فردوسی»
که نکذاردی حاجت کس به کس

دگر هر که داردز هر کار تنگ
مرا کشتکی بودی آن دسترس

که ام که من تر وید، ندانم در آن گروتا یک نکت که بار که اندوه کیم
 آتش قدری که گویند اهل منی است یاربین تا شروعت از که این گوشت
 چون در چگونگی؛ چوشت حال بستان ای دونهایی که بیدار بر آید بر بختاری
 چند در مقدار زمان؛ چند بر می کسی بهر قوت در و من این نه حکمت
 کی در زمان؛ همی گفتم که کی باشد که خرم روزگار چنان از سر چون که در غایت
 مگر در انکار؛ مگر اومی نبود که ایسر و نازی که فرشته زار و بکا دوست
 هیچ در انکار؛ ای که هرگز فراشت نکم بهیچت از سنده یاد میاید
 تمرین ۵ «سعدی»

در اشعار و عبارات ذیل ادوات پرسش را معلوم کنید

زاری نریمان بر مرگ گرشاسب:

نریمان همی گفت زاری دلیر	کجاست آن دل و زور و باز وی چیز
کجاست آن سواری و صف ساختن	کجاست آن به هر کشوری تاختن
جهان گشتی ورنج برداشتی	چو گنجت بنیشت بگذاشتی
کهان سوی فرمانت دارند چشم	چه بودت که باما به جنگی و خشم

«سعدی»

امروز کجا بودی و چه خبر خوشی آوردی. آن کس که بدی کرد و بدی ندید
 کدام است. کدام باد بهاری وزید در آفاق که باز در عقیش نکبت خزان نیست.
 کواهل دلی که محرم راز بود، کجا تواند دیدن گوزن طلعت شیر
 تمرین ۶

به جای نقطه ها یکی از ادوات پرسش را بگذارید:

... میداند عاقبت کارها ... است. یا ... توان گفت که دردم ... است.
 بخاطر ندارم که ... به تو این سخن را گفتم. دوستان و یاران ... رفتند. آن قلم که
 خریدی ... بردی. حال مریض شما ... است. برادر من با تو ... گفت. این جماعت
 ند. اینک قلم و مداد ... ترجیح میدهی. از چوپان بهر س که گله ... است. جوانی
 با پیری گفت این کمان که بر پشت داری به ... میفروشی؟ معنی این کلام را ...
 میداند. من ... چنین گفته بودم. برادرت ... میداند که ... می گوید. ندانم ...
 دیدم در کتاب. من ... میدانم مقصود تو چیست. از ... دوست رنجیده. قیمت
 این کتاب ... است

در جمع که گویند : کیان . در جمع چه : چه !
چون که وجه فعل است ، متصل شوند گویند : کیست چیست
در که وجه حالات اسم جار است :

مثال حالت فاعلی :
که انگست که جمشید و کی کجاستند که واقف است که چون رفت بخیم ^{«حافظ»}
چه بودت که از جان بریدی ^{«سعدی»} طرزیدی از تاب نیست چوید

مثال حالت مفعولی :
که راوانی از خسروان هم ز عهد فریدون وضی کن ^{«سعدی»}
که بسیراب زمین کاشتم ز آنچه بکشتم چه برداشتم ^{«سعدی»} نظمی

تمرین ۲

ضمایر متصل و منفصل و ادوات پرسش را معلوم کنید .

سوی خورشید بینی دیده در بند
چرا عالم کنی بر خویش تیره
بغیر از تهر کی چشمت چه دیده است
تهان چون ماهی بی آبی از وی
برو کوتاه کن دست و فراق
گهی پیرامن خویش دهد بار
تو با عیبتی و من پر طاف
فروغ این چراغ آسمانی
برو می نروختی صد دیده چون من
«روحانی»

به حور با گفت خفاشی که تا چند
ازین بیکر که سازد چشم خیره
ز فشرهاش کان الماس دیده است
چه دیدی کانچنین بیتابی از وی
ترا جا درمناک او را بر افلاک
چو پروانه طلب یاری که آن یار
بگفت کو نهی افسوس افسوس
تو نهی سیه دیدی چه دانی
گرت روشن شدی یک چشم سوزن

مثال حالت اضافی :

پیش که برآورم ز دوست فریاد
هم پیش تو از دست تو بخوام او
« سدی »

تمرین ۸

حالات (که) و (چه) را در عبارات و اشعار زیر معین کنید :

که گفت مرا بخوانی؟ مردمان از که سخن میگفتند؟ چه بهتر از دوست خوب است؟ از چه نومییدی و چه امیدوار؟ چه را دوست داری؟ دفتر که بادوام تر است؟ که از تو بهتر مینویسد؟ مرکب را در چه ریزند؟ دانا از که گریزان است. برای چه از سخن میرنجیدید. با که گویم که سخن فهم تواند کردن. این خط را با چه نوشتی از چه اندیشه داری. توانگر حقیقی کیست. شجاع حقیقی را که گویند. از چه او را بهم میدهد. رفتار که ناپسند بود. از دست چه شکایت و فریاد دارد.

تخم ادب چیست وفا کاشتن	حق وفا چیست نگهداشتن
صحبت گهتی که نمیی کنی	با که وفا کرد که با ما کند
تاکی و کی دست درازی کنم	با سر خود بین که چه بازی کنم

« فصل چهارم عدد »

عدد لفظی است که در تعیین عدد اشیاء و اشخاص بکار رود و شمار آنرا بیان کند چنانکه گوئیم : دو کتاب پنج قلم . لفظ دو و پنج عدد است و عدد کتاب و قلم را تعیین مینماید .

عدد بر چهار قسم است :

اصلی . ترتیبی یا وصفی . کسری . توزیعی

اعداد اصلی در زبان پارسی بست کلمه است از این قرار

یک دو سه چهار پنج شش هفت هشت نه ده

بست سی چهل پنجاه شصت هفتاد هشتاد و نه صد هزار

صد و نامی دیگر از قبیل یازده دوازده سیصد و هزار صد هزار

از ترکیب این اعداد بحصول پیوسته اند و در ترکیب این روش معمول

میدارند : از یازده تا نوزده عدد کوچکتر را که از جنس آن عدد است بزرگتر

که از جنس آنست مقدم دارند مانند : یازده دوازده هفده

گاهی بحسب ضرورت عدد بزرگتر مقدم آورند مانند :

گزین کردیم در زمان پهلون ده و دو هزار از دلاور گوان

که بجای دوازده ده و دو گفته و مثل : «اسدی»

ده و شش هزار از همان بری زگوهر کمرشان زیبا قبا ی
«اسدی»

و مانند :
من گشتم که برین نتوان دروغ بستن
از بیت تا صد حد و بزرگتر را مقدم دارند و حد و کوچکتر را بوسیله (و)
بر آن عطف کنند مانند : چیست یک سی و هفت ، هفتاد و پنج

تمرین ۹

عددهائی که در این اشعار استعمال شده نشان دهید :

از آن پس جهاندار پیروز گز	ابا گرز بنشست بر تخت زر
در گنج دینار بگشاد و گفت	که گنج بزرگان نشاید نهفت
که کوشش و کینه و کار دار	شود گنج و دینار بر چشم خوار
جهاندار از آن پس بکنجور گفت	که ده جام زرین بیار از نهفت
شمامه نهادند بر جام زر	ده از نقره خام هم بر گهر
پرازمشک جامی زیاقوت زرد	ز فیروزه جامی دگر لاجورد
عقیق و زمرد بر او ریخته	به مشک و گلاب اندر آمیخته
پرستنده با کمر ده غلام	ده اسب گرانمایه زرین لکام
بر آمیز دینار و مشک و گهر	بر پروی ده با کلاه و کمر
دو صد خز و دیبای پیکر بزر	یکی افسر خرویی ده کمر
چنین گفت کاین هدیه ای را که رنج	ندارد دریغ از پی نام و گنج
از ایدر رود تا کاسه رود	دهد بر روان سیاوش درود
ز هیزم یکی کوه بیند بلند	فزونست بالایش از ده کمند
دلیری از ایدر بیاید شدن	همه کاسه رود آتش اندر زدن
بدان گران جا بود رزم گاه	پس هیزم اندر نماند سیاه
همان گیو گفت این شکار منست	همان سوختن کوه کار منست
و گر لشکر آید نترسم ز رزم	به رزم اندرون کرکس آرم به رزم

«فردوسی»

از صد بیلا عدد کوچکتر را بیشتر آورند مانند :

چهار صد . هفتصد . هفتزار ، ده هزار
۱- بجای کله و دسیت دصد و بجای سصد کله تیرست را بکار آورده اند
بزرگی سراسر گفتار نیست دصد گفته چون نیم کردار نیست
و مانند :

سید گوش تیرست هر یک بنده پنهان آغشته است و داند
که بجای سصد تیرست گفته است . «اسدی»

۲- در سایر اعداد نیز شعرا تصرف روا داشته اند چنانکه :

تمرین ۱۰

مقدمان گاهی بجای عدد حروف ابجد را بکار میبرده اند بدین طریق که
ابجد. هوز حطی. نماینده آحاد است تا اولین پایه عشرات ، بترتیب هر حرف
یکی از مراتب آحاد را نشان میدهد چنانکه الفـ بر عدد یکتوب بر عدد دودلالیت
میکند و بر این قیاس تا حرف (ی) که کنایه از عدد ده میباشد و نخستین پایه عشرات
است و ده اضافه میگردد . کلمن. سمنص . نماینده مراتب عشرات است و از بیست
تا نود را معین میکند قرشت ثخذ . ضطخ . مراتب مآت ابجد را تا اولین پایه
الوف بیان مینماید و صد علاوه میشود اینک مجموع حروف واعدادی که از آنها
به دست می آید ،

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
ا	ب	ج	د	هـ	و	ز	ح	ط
۱۰	۲۰	۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۷۰	۸۰	۹۰
ی	ک	ل	م	ن	س	ع	ف	
۱۰۰	۲۰۰	۳۰۰	۴۰۰	۵۰۰	۶۰۰	۷۰۰	۸۰۰	۹۰۰
ص	ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض
۱۰۰۰	۹۰۰							
ظ	غ							

این حروف را شعرا برای ضبط تواریخ بکار برده و در آن ذوق صنعت و
لطف طبع بخرج داده اند چنانکه جزو صنایع مهم شعری قرار گرفته است .

ز ابیات خرد دوره صد هزار ۱۳ مر آن جمله در شیوه کارزار
 « فردوسی »

مانند :

دوره صد هزار از زبان بر شمر
 مہتر سپرداد خاقان کرد
 که (دوره سی هزار) بجای شست هزار و (دوره صد هزار) بجای
 دویست هزار استعمال نموده اند .

۳ - چند عدد نامعلوم را می رساند چنانکه گوئی :
 چند شاگرد دیم ، که عدد شش گردان معلوم نیست .
 چندان و چندین هم در مقدار غیر معین استعمال میشود .

تقرین ۱۱

اقسام عدد را در این اشعار نشان دهید :

به گردش بزرگان لشکر دو بهر
 دگر نیم ازین بار دینار کرد
 گزیده همه یک یک از خواسته
 بهم بود با تار بر تافتنه
 که بد کمترین جامه سی من به سنگ
 پری چهره جادم هزار و چهل
 همه با ستور و سلیح و قبا
 همه زیر برگستوانهای چین
 از ارغون و از نازی تیز گام
 که مردی یکی بر گرفتن برف
 غلافش ز دیبانه کار از گهر
 به تن همچو پاشیده بر قیر شیر
 صد و شست طغرل همه به گزین
 ز فرش و نعل بارشان گونه گون
 ز میشان دوشا هزاران هزار
 که هر یک به صد ناز پرورده بود
 « گرشاسنامه »

جهان پهلوان بود بمیان شهر
 شتر سی هزار از درم بار کرد
 ز در چارصد تاج آراسته
 ز زر پیرهن سی و شش بافته
 ز زربفت صد تخت بردنک رنگ
 کمیزان دگر سی هزار از چگل
 دوره ده هزار از بتان سرای
 ده و شش هزار اسب نو کرده زین
 هزار اسب دیگر بزین ستام
 ز زرخشت تیسست و سی بار پنج
 صد و سی سه گونه گونه ز زر
 دوره چارصد یوز بد میث گیر
 دوصد بازو افزون ز سیصد حشین^۱
 دوره سی هزاران ز نازی هیون
 ز گاوان صد و سی هزار از شمار
 چوپنجه هزار دگر برده بود

(۱) بازی که پشت آن کیود باشد و چشمانش سیاه .

۴- کلمه (اند) از ستانه را برساند چنانکه :

هفتاد و اند سال در جهان زیست .
و مرادف آن در زبان تازی بضع و نیت است .
معدود و مختصر اصلی را اکنون همه حال مفرد و پس از حد و آورده باشند
بعد از هزار سال که نوشیروان گویند از و هنوز که بوده است عالی
ولیکن قضای پشیم معدود را در غیر واحد جمع نیز آورده اند مانند : «سعدی»
بر او هدایت او را و اهرمان یی کهرم و دیگران دیرنان
و چون : «دقیقی»

چو عزوی بزرگ آورد و سترد به از صد بزرگان کسان کاخ و
و مثل : «اسدی»

چه اند این لشکر تازنده هموا که اند این هفت سالان لشکر
تمرین ۱۴

در جمله های بالا اعدادی مبهم و صریح را بوسیله عدد (۱) و (۲) معلوم دارید .

چند روزی در خانه بسر بردم و هر روز چندین ورق کتاب مطالعه کردم . محسن
امروز چند ساعت کار کرد زیرا هر هفته چند بار تفریح می کند .

گل بیند چندان و سمن بیند چندان چندان که بگلزار ندید است و سمنزار
«منوچهری»

از پس خویشم کشیدی بر امید سالیان پنجاه یا پنجاه و اند
«ناصر خسرو»

بند من شست و اند سال زندگانی کرد و چندین مزرعه آباد نمود .

رودکی در سال سیصد و بیست و اند کلیله و دمنه را منظوم ساخت .

در درج سخن بگشای در بند غزل را در بدست زهد در بند

به آب بند باید شست دل را چو سالت بر گشت از شست و از اند

«ناصر خسرو»

دین هفت گویان گدازان با سقراط باز بست هفت اختر

«نصر خرد»

و مانند :

سپاه میران دایم سپاه بشد شهر نو بداین دو میران بنا به شهر و سپاه

«قطران»

تقرین ۱۳

ممنوعه‌های جمع را معین کنید :

سه روح و چهار اسطوانات ماست
جان نژاید بسی چار ارکان
همچنان کت بود و هست از بعد این مامور با
زامتزاز چهار امهات و هفت آبا
«سنائی»

تخم دولت تا کنون بر امتحان افشاندند
«انوری»

کز دو عالیشان تبرا دیدم
گفتا توان اگر نشدی شاه شاه قیام
پس از تنزیل وحی از هفت قرا
در رقص کشد سه خواهرانرا
این چار مادر و سه موالید بینوا
جدولی را هفت دریا ساخت از فیض عطا
ز هفت کشور جانم ببرد قط و وبا
نهاد مشرب بهای هزار و یک اسما
«خاقانی»

علی بن هفتم که این هفت حرف
چرخ نارد بحکم صد دوران
هفت آبا بهر تایید تو با چار امهات
بعد قران نژاید یکی نتیجه چو تو

در زمین چار عنصر هفت حرّات فلک

بیست آرم هفت مردانرا شفیع
گفتم ز شاه هفت تنان دم توان شنید
پس از تحصیل دین از هفت مردان
زهره بدوزخه از سر نش
بودند تا نبود نزولش درین سرای
پس بران مبارک ده افاضل برگشاد
که او به پنج افاضل به فتح باب سخن
طوبله سخنش سی و یک جواهر داشت

و این استیلاات مخصوص شماست و در شریایه

هرگاه معدود و دارای عدد معین محدود باشد غالباً بصورت جمع استعمال
می شده است مانند :

چهار اسطفتت چهار ارکان چهار اقیات (خاصه چهار کانه) هفت

قرآء ، سه خواهران ، سه موالید ، ده انازل ، پنج انازل ، و هزار
و یکت اسمار .

هرگاه در آخر معدود یا ذکره در آید تقدم آن بر عدد روا باشد چنانکه گویی

مردی پنج بزقتند ، و سالی دو برآید .

و در این صورت عدد معنی وصفی بخود میگیرد .

یا ذکره در عدد (یکت) گاه با آخر عدد و معدود پیوسته شود مانند :

تقرین ۱۴

خصمان چیرگی کردند و سواری دویت برافکندند و در زمی صعب اتفاق
افتاد و از لشکر ما مردی پنج گرفتار آمدند .

اگر این پادشاه را آنروز هزار سوار نیک یکدست یاری دادندی آنکار را
فروگرفتی ولیکن ندادند و امیر مودود را دیدم خود روی بقریوس زین نهاده و
شمشیر کشیده به دست و اسب میتاخت و آواز میداد لشکر را که ای نا جوانمردان
سواری چند سوی من آئید .

«بیهمی»

درفش مرا سرنگون ساز کرد

یکی ابر بر خاستی پر ز گرد

«فردوسی»

گفتم او را شیرده طاعت نمود

یک پلنگی طفلکان نوزاده بود

«مولوی»

یک مرده بنام به که صد زننده بشتک

هزار دوست بگیر که اندکست و یک دشمن بگیر که بسیار است .

یکی کو دلی مہتر اندر برشش پڑ و ہنڈہ زندہ واستا سرش
 یا اگر تنہا بعد متصل گردد مانند :
 بطلب سپاہ اندرون نوشترا یکی ترک رومی بسر بہناو
 و گاتنہا در آخر معدود ذکر شود :
 در شعر معدودی را کہ یاد کرہ با خراں متصل شدہ باشد بر عدد مقدم
 میتوان داشت مانند :

تمرین ۱۵

(کار بردہای مختلف (یک) را نشان دهید)

بہ یک دست دو ہندوانہ بر نتوان داشت .

یکی نامداری کہ با نام او شد ستندی نام نام آوردان

«منوچہری»

یکی نرہ گوری زدہ بر درخت
 گزین کن یکی مرد جویندہ راہ
 یکی جام زرین پر از بادہ کرد
 نہادہ بر خویش کویال و رخت
 کہ با من بیاید بہ نخجیر گاہ
 ازویاد مردان آزادہ کرد

«فردوسی»

یکی سواری از لشکر بر آمد و تینی آبدار بر کشید و از نا گاہ در خیل دشمن

افتاد .

(معدودہائی کہ مقدم است از معدودہایی کہ پس از عدد ذکر شدہ جدا کنید)

گاہ کلمہ (یکی) را با تشدید آوردہ اند :

ذی یکی چراغ آتش افروختن توان لشکر نامور سوختن

«اسدی»

عدد یک و معدود آنرا بدون یا عوحدت ہم میتوان بکار برد :

جو گشتاسب نشست یک شہریار بہ بزم و بہ رزم و برای شکار

«فردوسی»

بسی پنج بروم درین لسی عجم زنده کردم بدین پرسی
و مانند : « فردوسی »

میان گل و سوسن مرغزار روان چشمه آب بیش از هزار
که اصل آن دسی سال (و بیش از هزار چشمه آب) بوده است « اسدی »
معه و درگاه با (از) استعمال کنند مانند این بیت :
و گر صد هزار از گهر و ارتع ز پیش و پس خود همی تاخت میغ
هزار اسب و از فسیله گزید دوره ده هزار از بره سر برید
هرگاه دو عدد و در مورد و دید و گزید و عطف آنها یکدیگر جایز نیست
تمرین ۱۶

مواردی که معدود مقدمت نشان دهید ؟ چند جا معدود با استعمال شده
است ؟ در چند مورد عدد مقدم است ؟
پنج سوار دلیر بر پنجاه تن از سواران دشمن حمله کردند و مظفر شدند .
يك جوان ایرانی در مسابقه از همه پیش افتاد .
این مگر خویش است با آن طوطيك این مگر دو جسم بود و روح يك
« مولوی »
بيك عطاسه هزار از گهر به شاعر داد از آن خزینگی زرد چهره لاغر
« عنصری »

کتابخانه ملی پانصد و سی و يك هزار جلد کتاب دارد . کتابخانه مجلس دارای هزار
نسخه خطی است جوانان دانشور هر روز چند ساعت در این کتابخانه ها به مطالعه
مشغولند .

گزین کرد پنجه هزار از سوار
ولی آرزو دارم از تو یکی
دوره صد هزار از سران سترک
پیاده دگر نامور چلهزار
که آری بکاخم در نك اندکی
کشیدند در هم سپاهی بزرگ
« اسدی »

چنانکه گویند :

پنج شش نثرال خردیم ، و سه چهار کتاب خواندم .
 و در این هنگام اگر دو عدد از طبقه هم باشند معدود در آخر اعداد آید
 مانند : دویست و شصت گرد آیدند .
 که معدود تنفس در آخر ذکر میشود .
 و اگر دو عدد از طبقه هم نباشند معدود در آخر هر یک ذکر گردد و بگوید
 نه کتاب ده کتاب خوانده ام .
 که معدود تکرار شده در روایت که بگوید نه ده کتاب خوانده ام و بر این
 نوزده شاکر دست شاکر و رفتند رواست و نوزده بیت شاکر و
 نیست .

حذف معدود در نظم و شعر معلومست مانند :
 پدرشان ز گیتی چو بر بست زخت شدند این دو جوینده تاج و تخت
 و در این هنگام عدد در این جمع می نهند مانند : « اسدی »
 یک جای بودند خوش سروان همه راه هم پر شش و هم خان
 تعریف ۱۲

بجای نقطه ها معدود مناسب بگذارید .

پنج ... زود با آموزشگاه حاضر شدم . دیشب بیست ... کتاب خواندم پنج

شش ... پیش در خیابان با یکی از دوستان معارف شدم . يك ... پیش از آفتاب

پنجم مرا بیدار کرد . برای دستگیری قرا ده ... اعانه خواهم داد .

و مانند :

سالر کیست پس ازین بختان هر یک مکرل است کاری بر
 هرگاه بخواهند مقدار چیزی را معین کنند لفظی را که بر مقدار دلالت کند
 پس از صد آورند :

تمرین ۱۸

در قطعه ذیل عددهای تردیدی را معین کنید .

سال و مه کردی بکوه و دشت گشت	در حدود ری یکی دیوانه بود
گاه قرب و بعد این زرینه طشت	گفت ای آنان کتان آماده بود
قافم و قند به سرما هفت هشت	توزی و کتان به گرما پنج شش
بر شما بگنشت و بر ما هم گنشت	لذت هستی و رنج نیستی

تمرین ۱۹

درین اشعار کجا معدود ذکر شده و کجا حذف شده است .

بشرط آنکه نگیرید ازین سخن آزار	حکایتی است به فضل استماع فرمایید
مگر بیار گهش رفت از قضا گه بار	به روزگار ملکشه عرابی حج رو
مرا اگر بدهد پادشاه صد دینار	سئوال کرد که امسال عزم حج دارم
برای دولت و عمرش دعا کنم بسیار	جو حلقه در کعبه بگیرم از سر صدق
که آنچه خواست عرابی برود و چندان بار	جو پادشاه بشنید این سخن به خازن گفت
بلطف گفت شه او را که سیدی بردار	برفت خازن و آورد پیش شه بنهاد
صداست زاد ترا و کرای و پای افزار	سپاس دار و بدان کاین دو پست دینار است
نه بهر من ز برای خدایر از نهار	صد دیگر بنموشانه می دهم رشوت
که از وکیل مزور تباه گردد کار	که بچون به کعبه رسی هیچ یاد من نکنی
«انوری»	
اسیر و خوار بماندیم در کف دوسوار	من و سه شاعر و شش درزی و چهار دبیر
اگر چه چارده باشند یا چهار هزار	دبیر و درزی و شاعر چگونه جنگ کنند
«انوری»	

دومن قند سه خروار سگر . چهار سیر نبات . و شغال چاپی

گاه پس از عدد لفظی متناسب معدود آورند بدین قرار :

در انسان نفر ، در حیوان رأس . در لباس و فرش دست . در شیر

و تفنگ قبضه ، در توب خراوه . در کشتی فروند . در کتاب جلد .

شال طاقه . در تخم و پسته و نظایر آن دانه و حد . در انگشتی حلقه . در لوله و رشته ،

و این کلمات قیاسی نیست و همه جای آورده میشود و نزدیک شینیان هم متداول بوده است

نویسندگان و شعرا هنگام تعداد پس از عدد و دوسه کلمه دیگر افزوده

و در تقسیم بدین طریق می آورده اند .

نخست . دو دیگر . سه دیگر

ولی در اعداد دیگر این روش معمول نداشته و چهار دیگر یا پنج دیگر گفته اند

هرگاه چه پیش از یکت و معدود لفظی عام باشد اگر از توضیح و استنادند :

تمرین ۲۰

بجای نقطه ها لفظ مناسب معدود بگذارید .

پنج ... اسب بچنگ آورد . ده ... کشتی فرق کرد . هفت ... لباس بپینوایان

داد . هزار ... کتاب هدیه نمود . پندم یک ... انگشتی بمن بخشید . ده هزار ...

اسیر شدند و دو هزار ... تفنگ بوجه غنیمت بدست آمد . ده ... فرش خرید و فایده

بسیار کرد .

— استعمال الفاظ مناسب معدود در قرون اخیر متداول گردیده و بخصوص

نویسندگان و حسابداران دیوانی بدین کار نخست پای بند بوده اند و خلاف این رسم

را غلطی زشت می شمرده اند و اکنون هم بعضی این روش را می پسندند و به کار می

بندند .

مرا بهره دو چیز آمد ز گیتی دل را د و زبان مدح ستر
و مثل : « محضی »

و چیز طبر عقل است و نم و رستن بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی
و باشد که آن را بوسید تقسیم و بجا نه لفظ بی و دیگر تفسیر کنند
مانند :

خدا را است جهان عقلی یکی بایه قلیل و دیگر بایه کثیر
جهان عقلی دنیا جهان عقلی است یکی جهان صغیر و دیگر جهان کبیر
تمرین ۲۱ « محضی »

در این اشعار مواردی که کلمه دیگر اضافه شده است معین کنید .

خوی مرد دانا بگوئیم پنج
چون نادان که عادت کند همت چیز
نخست آنکه هر کس که دارد خرد
نه شادی کند ز آنکه نا یافته
به نابودنیها ندارد امید
جواز رنج و زبیدن آسان شود
چو سختیش پیش آورد روزگار
ز نادان که گفتیم هفتت راه
کشاید در گنج بر ناسزا
به دیگریه یزدان بود ناسپاس
چهارم که با هر کسی را از خویش
بنجم بگفتار ناسودمند
شتم گردد ایمن به ناستوار
به هفتم نه بشید اندر دروغ
و زین پنج عادت نباشد برنج
نباشد شکفتار برنجست نیز
ندارد غم آنکه زو بگذرد
نه گر بگذرد زو شود تافته
نگوید که بار آورد شاخ بید
ز نابودنیها هراسان شود
شود پیش دستی نیارد بکار
یکی آنکه خشم آورد بی گناه
نه رومزد یابد نه هرگز جزا
نباشد خردمند و نیکی شناس
بگوید برافرازد آواز خویش
تن خویش دارد بدرد و گزند
همی پرنیان جوید از خامه بار
به بی شرمی اندر بجوید فروغ
« فردوسی »

تبصره - اعداد از صد بالا جمع بسته شوند مانند :

صد . هزار . هزاران . صد هزاران .
و جمع از صد تا یک معمول نیست مگر با حذف معدود در شعر .

اعداد ترتیبی یا وصفی
عد و ترتیبی آنست که بیان مرتبه معدود کند مانند پنجم ، چهارم

تمرین ۲۲

در این اشعار اقسام توضیح عدد را نشان دهید .

یکی پرنیانی دگر زعفرانی	ز دو چیز گیرند هر مملکت را
دگر آهن آب دار یمانی	یکی ز رنای ملک بر نبشته
یکی جنبشی بایدهش آسمانی	کرا بویه وصلت ملک خیزد
دلی همش کینه همش مهربانی	زبانی سخنگوی ودستی گشاده
عقاب پرنده نه شیر زیانی	که ملک شکار است کور انگیزد
یکی تیغ هندی دگر زرکائی	دو چیز است کورابه بند اند آرد
بدینار بستنش پای ارتوانی	به شمشیر باید گرفتن مراورا

«دقیقی»

نشاط کردن چو گان و بزم و رزم و شکار
بر این چهار بتایید کردگار چهار
بزرگ داشتن دین و راستی گفتار
ازین چهار هنر هر یکی فزون صد بار
چو عفو کردن مجرم چو بخشش دینار
«فرخی»

چهار چیز گزین بود خسروا نرا کار
ملک محمد محمود آمد و بفزود
نگاه داشتن عهد و بر کشیدن حق
جز این چهار هنر صد هنر فزون دارد
جوداد دادن نیکو چو علم گفتن خوب

دگر که باشد برگردن عدو زنجیر
«عنصری»

دو جوانمرد عقل و جان با تو
«سنائی»

یکی که تیغ بود زو بدست شاه اندر

چند باشد به بند نان با تو

که مفاد آن پنج زیست که در مرتبه پنجم یا چهارم واقع گردد و چون اینگونه در معنی صفت آنرا وصفی نیز گویند .

اعداد ترتیبی را از اعداد اصلی میگیرند بدین طریق که حرف آخر عدد را مضموم کنند و میی با خیر آن درآورند مانند :

دوم . سوم . چهارم . پنجم . ششم و نظایر آن
و بجای کلمه دهم نخست نخستین گویند و استعمال یکم در زبان پرسی نزد
تمرین ۲۳

عددهای وصفی را معین کنید .

بدانکه خلق در شنیدن مدح و ذم خویش بر چهار درجه اند :

درجه اول عموم خلقند که به مدح شاد شوند و شکر گویند و به ذم خشم گیرند و به مکافات مشغول شوند و این بدترین درجات است .
درجه دوم درجه یارسان بود که به مدح شاد نشوند و به ذم خشمگین شوند و لکن بمعاملت اظهار نکنند و هر دورا برابر دارند و لکن بدلیکنی را دوست دارند و یکی را دشمن .

درجه سوم درجه متقیانست که هر دورا برابر دارند هم بدل و هم بزبان و از مذمت هیچ خشم در دل نگیرند و مادح را زیادت قبولی نکنند که دل ایشان نه به مدح التفات کند نه به ذم و این درجه بزرگست و گروهی از عابدان پندارند که بدین رسیدند و خطا کنند و نشان آن این بود که اگر بدگوی نزدیک وی بیشتر نشیند بدل وی گرانتر از مادح نباشد و اگر در کاری ویرا فرا خواهد معاونت وی دشوارتر نباشد از معاونت مادح و اگر زیادت کمتر رسد طلب و تقاضای دلوی را کمتر از تقاضای مادح نبود و اگر بمیرد اندوه به مرگ وی کمتر نبود و اگر کسی وی را برنجاند همچنان رنجور شود که مادح را و اگر مادح ذلتی کند و دل وی باید که سبکتر نبود و این سخت دشوار بود و باشد که عابد را غرور دهد و گوید که خشم من با وی از آنست که وی بدین مذمت که کرد عاصی است و این قلیس شیطانست و عابد که جاهل بود به چنین دقایق بیشتر رنج وی ضایع بود .

درجه چهارم درجه صدیقانست که مادح را دشمن گیرند و نکوهنده را دوست دارند .

گاه در پایان اعداد وصفی (دین) اضافه کنند مانند :

دوین . هفتین . دهمین . صدین . هزارمین . مثال آن
لفظ دوم و سیم را دویم و سوم نیز گویند و نویسند و در آخر عدد همنه
مضموم و سیم (اُم) و ساورند و سی ام گویند تا از (سیم) ممتاز باشد
معدود اعداد ترتیبی در معنی موصوف تقدیم و تاخیر آن جایز و متداولست
مانند : سوین روز و روز سوم . پنجمین سال و سال پنجم .
حذف معدود و اعداد ترتیبی با وجود قرینه جایز است ؛
چون یک هفته گذشت هفتم یکشنبه نشست از بر تخت پیروزه شاه
اعداد کسری « فردوسی »

عد کسری آنست که پاره از شمار درست را برساند مانند ؛
چهار یک . پنج یک . صد یک . هزار یک .
هزار یک زان کو یافت از عطی ملوک
بن و بی سخن آید هنر چند اتم
« معروفی »

اکنون اعداد کسری را بسط عد و وصفی استعمال کنند مانند ؛
یک دوم ، سه دوم . هفت صدم .

عدد توزیعی

آنست که عدد را بمقدار مساوی بخش کنند مانند :

پنج پنج . دوه دوه .. صد صد . هزار هزار .

و علامت آن در زبان فارسی (گان) بوده است مانند :

ده گان صد گان . هزار گان



فصل پنجم - فعل (کنش)

یکی از اقسام زمانه کلمه فعل (کنش) است و آن کلمه ایست که بر شدن یا بودن، یا کاری کردن در یکی از سه زمان لالت کند :

علی روان شد . مسعود معقول است . همیشه بخواند .

۱ - صورت فعل همیشه آنرا از حالت مفرد و جمع و شخص و غیره (صیغه)

یا (در بخت) گویند : رفت . رفتند . آمدم . آمدند

۲ - زمان وقتی است که فعل در آن واقع شود : میروم . رفتم خواهم رفت

زمان بر سه نوع است :

گذشته یا (ماضی) ، چون زوم . رفتم . حال یا (اکنون)

چون : الان میروم . دارم میایم

استقبال یا آینده چون : خواهم رفت . خواهد آمد

تمرین ۲۴

افعال اشعار ذیل را نشان بدهید .

که باران رحمت بر او هر دمی	ز عهد پندریاد دارم همی
ز بهرم یکی خاتم زر خرید	که در طفلیم لوح و دفتر خرید
به خرما بی از دستم انگشتی	بدر کرد ناگه یکی مشتری
بشیرینی از وی توانند برد	چو شناسد انگشتی طفل خرد
که در عیش شیرین بر انداختی	تو هم قیمت عمر نشاختی
« بوستان »	

۳ - اشخاص فعل یعنی معلوم بودنی ذاتی که فعل قائم بدو است یا بنا
 داده میشود و آن بر سه قسم است : اول شخص . دوم شخص .
 سوم شخص (۱) و این سه مفعولند یا جمع .

مفرد		جمع	
اول شخص :	رفتم	اول شخص :	رفتیم
دوم شخص :	رفتی	دوم شخص :	رفتید
سوم شخص :	رفت	سوم شخص :	رفتند

تبصره - فعل گاهی در موقع اخبار استعمال میشود که قابل صدق
 و کذب است که مقصود گوینده خبر و ادن از امر واقعی است و اگر آن احتمال
 راست و دروغ سرود : علی رفت . بهرام دروز کرد .
 و گاه در موقع انشاء که قابل صدق و کذب نیست مانند : بگو . بیا . بران

۱ - قدیم بر طبق اصطلاح صرف و نحو عربی : اول شخص مفرد را
 متکلم و حده و دوم شخص مفرد را مفرد مخاطب و سوم شخص مفرد را مفرد
 غائب ، و اول شخص جمع را متکلم مع الغیر و دوم شخص جمع را جمع مخاطب و
 سوم شخص جمع را جمع غائب میگفتند .

تمرین ۲۵

صیغه های اول شخص و دوم شخص را از افعال ذیل صرف کنید ،
 رفتن . گفتن . شنفتن . شنودن . ستودن . شتافتن . تافتن . یافتن . گسیختن .
 سوختن . دویدن . رسیدن . توختن . اندوختن . انگیختن . آمیختن . شناختن
 شتابیدن . ترسیدن . گسستن . افتادن . نهادن . آغشتن .

مرد . آیا گفت . شاید بیاید . کاشکی میاید . و مانند آن

(از منته)

از برای حال و در زبان فارسی صیغه مخصوص نسبت فعل مضارع است که
گاهی بحال و گاهی برآینده و استقبال و لالت کند و آن دو

قسم است : اخباری و التزامی

۱ - مضارع اخباری که کار را بطریق خبر و قطع برساند :

میرودم	میرود
میروی	میروی
میروند	میرود

۲ - مضارع التزامی که کار را بطریق شک و دوی و خواهش مانند آن

بروم	بروم
بروی	بروی
بروند	بروند

فعل ماضی آنست که بر زمان گذشته دلالت کند : نروم میروم بروم
و آن پنج نوع است : ماضی مطلق ، ماضی استمراری ، ماضی بعید .

ماضی بعید . ماضی التزامی

۱ - ماضی مطلق آنست که بر زمان گذشته دلالت کند خواه بر زمان

نزولیت و پیوسته و خواه دور باشد : پاره‌ل این کتاب را خیریم .

مسعودالان بخانه آمد

آمدی
آمدی
آمدی
آمدی
آمدی
آمدی

۲- ماضی استمراری آنست که دلالت کند بر صدد فعل در زمان گذشته بطریق استمرار و تکرار و تدریج و علامت آن (می، یا، دهی) است و باول ماضی مطلق : هر سال تجزاسان می‌رفتم . روزها درس می‌خواندم . شبها می‌گذاختم

می‌رفتم
می‌رفت
می‌رفتم
می‌رفت
می‌رفتم
می‌رفت

تمرین ۲۶

از معصدهای ذیل يك مضارع اخباری و يك مضارع التزامی بسازید .
دینختن . بردن . شناختن . گستن . دیشتن . شنیدن . گرفتن . کشتن .
گشتن . نوشتن . انگیزختن . کافتن . بافتن . دمیدن . رسیدن .

تمرین ۲۷

در عبارات و جمله‌های ذیل مضارع اخباری و التزامی را معین کنید .
به مسعود گفتم کتاب گلستان را بیاورد . خردمند آنست که از کارهای نکوهیده دوری گزیند . هنرمند هر جا رود قدر بیند . خسرو همیشه درس می‌خواند . بهرام سه روز دیگر از سفر بازمی‌گردد . کارها به صبر برآید و مستعجل برسد در آید مگو آن چه اگر ترا گویند بدآید ورنه جور دل گردی . می‌گویم و می‌آیمش از عهده برون
نگویم بد کدام است و چه نیکوست
ازین رفتار تو دشمن شود دوست
به کارهای گران مرد کار دیده فرست
که شیر شربه بر آرد بزیر خم کمند

گاه در قدیم بجای (می) یا (دهی) یا استمراری با خصل مافروند

رفتمی	رفتمی
رفتنی	رفتنی
رفتیدی	رفتیدی
رفتندی	رفتندی

ولی دوم شخص و اول شخص جمع بندرت استعمال میشده است .
گاهی قدیم با وجود افزودن (دی) و (دهی) یا نیز با خصل افزوده
گزارشها که می گفتی کردی نکوست و پارسامروی

۳ - ماضی نقلی هرگاه در آن معنی ثبوت باشد دلالت بر کاری که کاملاً
بگذشته باشد مانند :

سراب ایستاده است . یوسف نشسته است و اگر در آن معنی حدث باشد
دلالت کند بر کاری که کاملاً گذشته باشد مانند : نوکر آمده است بنماز

رفته ایم	رفته ام
رفته ای	رفته ای
رفته است	رفته است
رفته اند	رفته اند

گاهی مابین ضمیر و فعل ، کلمه (است) در آید :

رفته ایم	رفته ام
رفته ای	رفته ای
رفته است	رفته است
رفته اند	رفته اند

۴ - ماضی بعید یا دور (که زمان وقوع آن از زمان حال دور باشد)
مسعود دیرباز رفته بود . بهرام بابداد اینجا آمده بود . اورا سال
گذشته دیده بود .

ماضی بعید چون گاهی وقوع آن بر ماضی دیگر مقدم است آنرا (ماضی
مقدم) نیز گویند . وقتی آدم او رفته بود . چون بنزل رسیدم آنجا
غروب کرده بود

طریق ساختن ماضی بعید آنست که هم مفعول فعل مقصود را گرفته
ماضی مطلق فعل بودن بعد از آن آورند .

رفته بودیم
رفته بودید
رفته بودند

رفته بودم
رفته بودی
رفته بود

تمرین ۲۸

درین جمله ها ماضی مطلق را معین کنید .

محمد از جای خود برخاست . هر کسی آن درود عاقبت کار که گفت . سیزده ها
دمیده هر که علم شده به سخاو کرم . بند نشاید که نهی بردم . بی مصلحت مجلس
آر استند نشستند و گفتند و برخاستند . درخت کرم هر کجا بیخ کرد . گذشت از
فلک شاخ و بالای او .

تمرین ۲۹

از مصدرهای زیر یک ماضی مطلق و یک ماضی استمراری و یک ماضی نقلی
سرف کنید .

رفتن . شنیدن . بردن . خفتن . گرفتن . شکافتن . یافتن .

تمرین ۳۰

از مصادر زیر یک مضارع اخباری و یک مضارع التزامی بسازید .
گستن . شناختن . آسودن . افروختن . پختن . گرفتن . نهادن .

۵ - ماضی التزامی آشت که شکست و تروید و خواهش و دلی و مانند
 انرا برساند ؛ باید آمده باشد . شاید شنیده باشد . گمان میکنم
 بهرام او را دیده باشد .

رفته باشیم

رفته باشیم

رفته باشد

رفته باشد

رفته باشند

رفته باشند

مستقبل فعلی است که بر زمان آینده دلالت کند ؛ فرود خواهیم رفت .
 مسافرا و روز دیگر مرخصت خواهد کرد . مرد کابل در زندگانی گایب
 نخواهد شد .

خواهیم رفت

خواهیم رفت

خواهند رفت

خواهی رفت

خواهند رفت

خواهت رفت

تمرین ۳۱

ازین مصدرها يك ماضی استمراری که باول آن (میباشد) و يك ماضی که
 باآخر آن (می) باشد صرف کنید : افروختن ، انگیزختن ، بریدن ، شکستن ،
 رمیدن ، فرمودن .

تمرین ۳۲

ازین مصادر ماضی بعید بنا کنید ، خفتن ، پرداختن ، کاشتن ، گزیدن ،
 فرمودن .

تمرین ۳۳

در عبارات ذیل اقسام مضارع و ماضی را معین کنید .

علی از دبیرستان بازگشت . رضایه دبستان می رود . شمایه دیدن او آمده بودید
 خوبست امروز درس فارسی را حاضر کنیم . محمود هنوز نرفته است . مبادا به
 پیدادروی آوری گمان میکنم یوسف کتاب مرا آورده باشد . هر که بد کند بد بیند و آن
 درود که کارد ؛ هر که نصیحت نشنود سر ملامت شنیدن دارد . این خبر را از من نشنیده
 بود . امروز بشکار رفتیم .

و گاهی این فعل را معکوس استعمال می‌کروند و این خاص نظم بوده است :

ازین پس که را برد خواهی بخت که را داد خواهی بکام ننگ

در فعل مستقبل جزو دوم که مصدر است گاهی مصدر را تمام می‌آورند مانند :

خواهم گفتن
خواهی گفتن
خواهیم گفتن
خواهید گفتن
خواهند گفتن

خواهم شدن بستان چرخ بادل تنگ و بخت بخت نامی پیراهنی دریدن

و گاهی مصدر را مخفف استعمال می‌کروند و درین زمان قسم دوم معمول و متداول است :

خواهم زد
خواهی زد
خواهیم زد
خواهید زد
خواهند زد

بشاه پیش باید که باشیم شاه
رسیده شده که ایام غم نخواهد

چو داد زمانه بخوانیم داد
چنان بماند و چنین نیز هم نخواهد ماند

تمرین ۳۴

در عبارات ذیل اقسام مضارع و ماضی را معین کنید .

علی از دبیرستان بازگشت. رضا بدبستان می‌رود. شما بدیدن او آمده بودید.

خوبست امروز درس فارسی را حاضر کنیم . محمود هنوز نرفته است . مبادا به بیدار روی آوری گمان میکنم یوسف کتاب مرا آورده باشد. هر که بدکند بدبیند و آن درود که کارد : هر که نصیحت نشنود سر ملامت شنیدن دارد. این خبر را از من نشنیده بود. امروز بشکار رفتیم .

وجه افعال

وجه افعال شش است : وجه اخباری . وجه التزامی . وجه شرطی .

وجه امری . وجه وصفی . وجه مصدری

۱ - وجه اخباری آنست که وقوع کاری را بطریق خبر بیان کند : منم

زوم . خواهم رفت . نورفته . ادا کرده بود

۲ - وجه التزامی آنست که کار را بطریق شک و دلی و اگر خواهد

و مانند آن بیان کند و چون پیرو جمله دیگر است از او وجه مطبوعی نیز گوید

میخواهم بروم . شاید بیایم . گمان میکنم محمود آمده باشد :

خرم آرزو ز کزین منزل ویران بوم راحت جان طلبم وزی جان بوم

۳ - وجه شرطی آنست که کار را بطور شرط بیان نماید : اگر رفتی بروی

و اگر خفتی مروی . اگر نیایی من نخواهم رفت

از برای وجه شرطی در زبان فارسی در این زمان صیغه مخصوصی نیست بلکه

تمرین ۳۵

این شنیدم که گفت دمازی	فعلهای درین قطعه آمده است معین کنید کدام اخباریست و کدام التزامی
گفت این را زرا نگوئی باز	با رفیقی از آن خود رازی
شرری بود در هوا افسرد	گفت من کی شنیده‌ام ز تو راز
	از تو زاد این زمان و در من مرد

بصورت فعل التزامی گفته شود. اگر خواهی که مقصود پی کوشا و سامی باشد.
تبصره - گاهی در نظم و شعر علامت جمله شرطی مانند: اگر و هرگاه و غیره را حذف کنند.

نباشد خرد جان نباشد روست خرد جان نبست ویزان گواست
بدو بگری کام دل یاستی رسیدی بجایی که بشتافتی
۴ - وجه امری آنست که کار را بطور حکم و خواهش و فرمان بیان نماید
برو . بروید . بگو . بگویند .

سخزان تا بخواند دعائی برین که رحمت سدا آسمان بر زمین
امر منفی را (دنی) گویند و خبر وجه امری بشمار است: «مرو بشوید»
مزن بی تاقل بگفتار دم نکوگوی اگر دیر کوئی چشم
تبصره: در دوم شخص فعل امر گاهی بجهت تأکید یا استمرار لفظی آورده
یباشش طبیب صیوئیش امانه طبیب آدمی کش
«نظمی»

تمرین ۳۶

فعلهای این حکایت را معین کنید: سپاه گوش را گفتند ترا ملازمت شیر بوجه
وجه اتفاق افتاد و گفت تافضل صیدش میخورم و از شر دشمنان در پناه سولتش
زندگانی میکنم. گفت اکنون که بظل حمایتش درآمدی چرا نزدینکتر نیروی تا
از بندگان مخلصیت شمارد گفت همچنان از بطش او ایمن نیستم.

اگر هندسال گیر آتش فروزد اگر یکدم در او افتد بسوزد

«گلستان»

۵ - وجه وصفی آنست فعل بصورت صفت و در معنی فعل باشد فعل وصفی

با فعل مطابق نمی کند و همیشه مفرد باشد : استماد آمده مدرس شروع کرد

یوسف برخاسته بمنزل رفت . شکارچی شکار رفته آهویی صید کرد

۶ - وجه مصدری فعلی است که بصورت اسم درآمد باشد : باید رفتن

نشاید گفتن . نیام شنیدن .

در قدیم وجه مصدری را با (ن) علامت مصدر استعمال میکردند

بروز زمان مصدر را مخفف استعمال کنند و گویند : نخواهم گفت

نشاید رفت . ^{خفت} اشک حافظ خرد و صبر در آید ^{خفت} چکند سوز غم عشق نیاز نیست

اقسام مصدر

مصدر بر چهار نوع است : مصدر اصلی . جعلی . بسیط .

مرکب . مخفف

مصدر اصلی آنست که در اصل مصدر باشد : رفتن . گفتن . گرفتن

مصدر جعلی یا (موضوع) آنست که در اصل مصدر نباشد بلکه با جز کلمه

فارسی یا عربی لفظ (یدن) افزوده باشند : تنزیدن .

آغازیدن . بعیدن . منهیدن . غارتیدن .

بسیاری از مصداق‌های عربی مانند : فهم . طلب . بلع و اسامی فارسی مانند :
جنگ . و ترس آغاز که امروز از خود آنها فعل ساخته می‌شود سابقاً
به مصداق دیگر ترکیب یافته و از خود فعلی نداشته اند مانند : فهم کردن
طلب کردن . بلع کردن . جنگ کردن . ترس کردن .
آغاز کردن و مانند آنها .

مصدر بسیط آنست که یک کلمه باشد : رفتن . آمدن گفتن
مصدر مرکب آنست که از دو کلمه بیشتر آمیخته باشد : برداشتن سخن گفتن
صورت تصرف فعل خواندن

وجه اخباری

مستقبل

مضارع

خواهم خوانم	خواهیم خواند
خواهی خواند	خواهید خواند
خواهد خواند	خواهند خواند

میخوانم	میخوانیم
میخوانی	میخوانید
میخواند	میخوانند

وجه التزامی

ماضی استمراری

مضارع	مستقبل
خوانم	خواهم خوانم
خوانی	خواهی خواند
خواند	خواهد خواند

میخوانم	میخوانیم
میخوانی	میخوانید
میخواند	میخوانند

ماضی مطلق		ماضی	
خواندم	خواندیم	خوانده باشم	خوانده باشیم
خواندی	خواندید	خوانده باشی	خوانده باشید
خواند	خواندند	خوانده باشد	خوانده باشند

ماضی نقلی		وجه امری	
خوانده ام	خوانده ایم	بخوانم	بخوانیم
خوانده ای	خوانده اید	بخوانی	بخوانید
خوانده است	خوانده اند	بخواند	بخوانند

ماضی بعید		وجه وصفی	
خوانده بودم	خوانده بودیم	خوانده	ناخوانده
خوانده بودی	خوانده بودید	وجه مصدری	
خوانده بود	خوانده بودند	خواندن	

صورت تصریف فعل رسیدن

وجه اخباری		مستقبل	
میرسم	میرسیم	خواهم رسید	خواهیم رسید
میرسی	میرسید	خواهی رسید	خواهید رسید
میرسد	میرسند	خواهد رسید	خواهند رسید

ماضی استمراری

میرسیدم میرسیدید
میرسیدی میرسیدید
میررسید میررسیدند

ماضی مطلق

رسیدم رسیدید
رسیدی رسیدید
رسید رسیدند

ماضی نقلی

رسیده‌ام رسیده‌ایم
رسیده‌ای رسیده‌اید
رسیده‌است رسیده‌اند

ماضی بعید

رسیده بودم رسیده بودید
رسیده بودی رسیده بودید
رسیده بود رسیده بودند

فعل مثبت و منفی

فعل مثبت است که دالالت بر وقوع کاری بطریق اثبات کند: مانند حسن رفت
علی بخانه آمد.

وجه التزامی

برسم برسید
برسی برسید
برسد برسند

ماضی

رسیده باشم رسیده باشید
رسیده باشی رسیده باشید
رسیده باشند رسیده باشند

وجه امری

برسم برسید
برسی برسید
برسد برسند

وجه وصفی

رسیده باشم رسیده باشید
رسیده باشید رسیده باشید
رسیدن

باوصبا در آمد فردوس گشت صحرا دار است بوستان ایسان بفرش و با
 ابرام از بهمان چمن طیبسان بهمان برق ز میانش تا بهمان چمن بسین حلیان
 آهویی گراز و گرون همی فرارند که سوی کوه ناز و که سوی دشت و صحرا
 فصل منفی آنست که عملی را بطریق نفی بیان کند: علی درس بخواند و چیزی «کسانی»
 نشد، محمد امتحان داد و کامیاب نشد.

کنند و انانستی بخورد عاقل می نهند مرد و خردمند سوی پستی پی

حروف زائد
 در اول و آخر افعال حروفی در آید که جزء اصلی فعل نیست آن برشتیم است
 (۱) باو تاکید و زینت چون: برفت، بیاید، بسیار، ببر،
 و این حروف در قدیم بر سر مصدر و همه صیغه های فعل در می آمد است؛
 گرچه نباشد حلال و در گرون بچه کوچک ز شیر مادر وستان
 هر یک از دوازده جمع برای فتنه ما باندیم و خیال تو بیک جای مصمم
 «تعدی»

تمرین ۳۷

افعال مثبت و منفی را معین کنید. صاحب مروت اگرچه اندک بضاعت باشد
 و همیشه گرامی و عزیز روزگار باشد چون شیر که در همه اوقات مهابت او نقصان نپذیرد
 اگرچه بسته در صندوق باشد و اقسام فضائل نصیب اصحاب بصیرت است و هرگز
 بکاهلی متردد نگراید و از خردمند نبرد به بسیاری مال شادی کردن و به اندکی آن
 غم خوردن.

تبصره - اگر با زینت بر سر افعالی در آید که اول آنها همزه باشد همزه
 به (یار) بدل شود مانند : بینه اخت به فیر وخت . بنفکند
 فایده - هرگاه حرف (با) در اول فعلی در آید که چند مرکز داشته باشد
 چون : پیوست و بیند و مانند آنها جایز است که آنرا جداگانه با
 (با) غیر محفوظ نوشت : به بیند . به پیوست .
 ۳ - می و اهی برای افاده معنی استمرار در اول فعل افزایند :
 میرفت . همیرفت . میگوبد . همیگوید :
 رفتمی و نمیشوی فراموشش میبائی و میروم من از هوش
 همیگفت کای پاک و اوار هو فرایند و انس و فرزند زور
 گاه در قدیم من فعل و (می) و (اهمی) با زائد در میاید است چون
 می برفت . اهی رفت . و گاهی نون نفی چون : می ندانم . می ندانم

تمرین ۳۸

در اشعار ذیل باء زینت و تاکید را معین کنید :

گفت آنشب و باعداد یگانه	بیامد نشست از برگاه شاه
فرستاد و ایرانیان را بخواند	ز روز گذشته فراوان براند
باواز گفتند پس موبدان	که ای شاه دانای از بخردان
به شاهنشاهی درجه پیش آوری	چو گیری بمردی و کند آوری
چنین داد پاسخ فرزندانگان	بدان نامداران و مردانگان
نه بخشش بیفزایم از گفتگوی	بگام ز بهدادی و جستجوی

«شاهنامه»

وگاه بیک کلمه یا چند کلمه من علامت استمرار فعل فاصله می‌دهد است

بهرای دوست پیش از مرگ اگر می‌زندگی خواهی
که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

من ایدون شنیدم که جای می‌هی ای مردم ناسز را را وی
«شاهنامه»

وگاه می‌دهی ، بعد از فعل می‌آید :

اگر گنج داری و گرد و در و رخ منافی می‌دهی در سرای سنج

۴ - نون نفی نونی است مفتوح که در اصل دنی ، بوده است «فروبی»

باید مجهول بروزن (چه و که) که بعد از کسر آنرا مفتوح بدل کرده اند

مانند : زفت : گفت .

نزوم

نزوم

نزوی

نزوی

نزود

نزود

نزوند

نزوند

گاه در اشعار و مضامین استمراری و مضارع نون نفی را بعد از علامت استمرار

آورند مانند :

می‌زفت . می‌نشید . می‌گویم بهی‌دانی آفتاب یار که جانده این پیش

بر چه سامان بود . «دروک»

تقریب ۳۹

شرح مثال بنویسد که در اول فعل کلمه (می) باشد .

شرح مثال بنویسد که در اول فعل کلمه (همی) باشد .

تذکر : (می) و (همی) همیشه جدا از فعل نوشته شود مانند : می‌زد . همی‌رفت .

هر جا علامت نفی بآید تا کیده جمع آید باید مقدم بر نون است: **نفت**
 بگوید: غم مخور ای دوست کین جهان بناید آنچه نومی بینی انچهان بنماید
 نون نفی چون با قول اضال در آید هرگاه غرض نفی باشد متصل نوشته شود
 و هرگاه مقصود عطف و ربط باشد جدا نوشته شود:

- (۱) مانند: زفت . نکفت . نیاید . نیسود
 (۲) مانند: نه میاید نه میسود . نه کار میکند نه درس بخواند
 هرگاه حرف نفی با قول فصل (است) در آید (منبت) نوشته شود
 ۵ - بیم نفی که با قول دوم شخص فصل امر در آید: **مرد** . **مردید**
 گویند . مگرد . فصل امر منفی را (نهی) گویند
 بیم نفی گاهی در سوم شخص فصل امر در موقع عا در آید: **بنیاد** . **بنیاید**
رساد . **مرساد** . **ریزاد** . **مریزاد** .
 پس از مرگ جوانان گل مماناد پس از گل در چمن پس از خواناد
 ۶ - الف زاید در آخر سوم شخص مفرد ماضی (گفتن)

تمرین ۴۰

پنج مثال بنویسید که حرف نفی را باید پیوسته نوشت .

پنج مثال بنویسید که حرف نفی را جدا نوشت

تمرین ۴۱

از مصادر ذیل سهغه امر و نهی و دعا بسازید:

رفتن . گفتن . شنیدن . دیدن . آمدن . شافتن . تافتن . فرودن . گشادن .

هر جا علامت نفی بآید تا کیده جمع آید باید مقدم بر نون است: **نفت**
 بگوید: غم مخور ای دوست کین جهان بناید آنچه نومی بینی انچهان بنماید
 نون نفی چون با قول اضال در آید هرگاه غرض نفی باشد متصل نوشته شود
 و هرگاه مقصود عطف و ربط باشد جدا نوشته شود:

- (۱) مانند: زفت . نکفت . نیاید . نیسود
 (۲) مانند: نه میاید نه میسود . نه کار میکند نه درس بخواند
 هرگاه حرف نفی با قول فصل (است) در آید (منبت) نوشته شود
 ۵ - میم نفی که با قول دوم شخص فصل امر در آید: **مرو** . **مروید**
 گویند . مگر . فصل امر منفی را (نهی) گویند
 میم نفی گاهی در سوم شخص فصل امر در موقع عا در آید: **بمیان**
رساد . **مرساد** . **ریزاد** . **مریزاد** .
 پس از مرگ جوانان گل مماناد پس از گل در چمن پس از خواناد
 ۶ - الف زاید در آخر سوم شخص مفرد ماضی (گفتن)

تمرین ۴۰

پنج مثال بنویسید که حرف نفی را باید پیوسته نوشت .

پنج مثال بنویسید که حرف نفی را جدا نوشت

تمرین ۴۱

از مصادر ذیل سهغه امر و نهی و دعا بسازید:

رفتن . گفتن . شنیدن . دیدن . آمدن . شافتن . تافتن . فرودن . گشادن .

گفتم که خط کردی تدبیر این بود گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود

۷ - الف عا و مثل : مبادا . بادا . موبدا . مبوبدا .

مبادا که همین شود تا حصار مبادا آورد خون اسفندبار .

۸ - یا و مجهول این حرف نیز با خبر فعل محقق میشود و در قیام مانند کسر

تلفظ میشود . و آن بر چند قسم است :

الف : یا استمراری که مانند می ، و (همی) معنی همیشگی و استمرار

و دوام را میسرساند : زهمی . گفتندی .

چو کوکب ز کوشش نیرو شدی بهر جستی در پی آهوش

ز کشور بدرگاه شاه آمدی بدان نامور بارگاه آمدی

ب : یا شرط و جزا و این یا با خبر افعال شرطی اصنافه شود و در فعل حرا

نیرو آید : اگر مملکت رازبان باشی ثناگوی شاه جهان باشی

ج : یا رشتی : کاشکی آنکه عیب من کند رویت امی لسان بهیزنی

نژادی مرا کاشکی مادرم نکشتی سپهر بلا بر سرم

د : یا شکست نزود بیشتر قبل از این کلمات کوئی و پنداری بگرشاید

و مانند آنها آید : چیست این خمیه که کوئی بر گهر درستی با هزاران شمع در یگانی از معنی

متقدمان در موقع گزارش خواب نیز غالباً باین مجهول با خبر فعلها صافه می گردند

دیدم بخواب و دوش که ماهی آبکی کز عکس روی او شب بجهان سرآید
 امروز اینگونه یا تا تقریباً از میان فتنه و بجای آن می، احتمال میشود
 آنکه دانهم هوس سوختن بکند کاش میباید و از دور تماشا میکرد
 (فاعل یا مستدالیه)

هر فعلی را بجا آورنده است یعنی شخص یا ذاتی که فعل از او سرزند و بدو
 اسناد داده شود و آنرا فاعل یا مستدالیه گویند
 فاعل گاهی جاندار یا (ذیروح) و یا (بیجان) و غیر ذیروح است
 درخت غنچه برآورد و ببلبلان جهان جوان شد یاران بعضی نشستند
 (مطابقه و برابری فعل با فاعل)

چون فاعل یا (مستدالیه) جاندار باشد فعل یا آن در افراد و جمع تعبیر برابری کند

تمرین ۴۲

یا های این اشعار را معین کنید .

عناش ز باد وزان باشدی	شها خواهدی رختی تو تا بتک
خطاب ترا ترجمان باشدی	سهر برین گر زبان داری

«مسعود سعد»

تعالی الله چه رویست این که گوئی آفتابستی ز سرم و تنگه رخسارش چونیلو فرد آفتابی

تمرین ۴۳

افعال این حکایات را معلوم کنید که از چه قبیل است و آنها را بطرز امروز بنویسید.
 یکی در مسجد سجاده تلووع بانگ نماز گفتی به ادائی که مستمعان را ازو
 نفرت بودی .

«گلستان»
 روباه گفت اگر خرد و عقل داشتی پس از آنکه صولت ملک مشاهده کرده بود
 دروغ من نشنودی و به خدیعت من فریفته نشدی و به پای خود به گور نیامدی .
 «کليلة و دمنه»

ایرانیان قدیم دلیر و استوار بودند. ایران بزرگترین مهندانش و پرورش دهنده
آتش اندر نخبگان افتاد و در دست خام طبعان همچنان افروزانند
و چون اصل جمع خیر جاندار باشد بیشتر فعل را مفرد آورند و بهتر است که
این معنی در نوشته ها رعایت شود : اشعار مزدوسی محکم و روان است.
اشعار سعدی لطیف و رفیق است. شکوفه با از اثر سرمار بحث بر گها
خزان کرد. گها زرو شد.

هرگاه فاعل اسم جمع باشد هر دو وجه جایز است :
گرگ اجل بکایت ازین گله تیرد وین گله را پسین که چه آسوده ببرد
مردم دو گروهند حازم و عاجز. گله از دشت بازگشت.
مردم سفله بسان گرسنه گریه گاه بنالند بزار و گاه بخیزند «ناظر خسرو»
هرگاه فاعل خیر جاندار باشد اما او را بجا نذارش بیه گفته و برای او
قائل شده باشند بیشتر فعل را جمع میآورند.

تمرین ۴۴

جای نقطه ها ضمیر مناسب بگذارید.

بدانکه اگر درختی را ببر ... از بیخ او شاخی چه ... و اگر بشمشیر
جراحی افت ... هم علاج پذیر ... و پیکان که در دل نشیند ... هم ممکن گردد.
ولی جراحی سخن هرگز علاج نپذیرد ... هر سوزی را داروئی بر آتش را آب و زهر را
ترباق و غم را به صبر و عشق را وصال ولی آتش حقد را ماده بی نهایت ... اگر
همه دریاها بروی کند ... نمیرد.

«کلیله و دمنه»

چرخ را با بزم سبزه می چاکند / کز لطافت خاک بجان راه می چاکند

➤ لازم و متعدی - ذو و جهین

فعل بر سه قسم است : لازم . متعدی . ذو و جهین یعنی هم لازم هم متعدی
فعل لازم آنست که فعل تنها تمام شود و مفعول صریح نداشته باشد ؛
حسن رفت . علی آمد .

فعل متعدی آنست که مفعول صریح نیازمند باشد ؛ برادر تو کتاب را آورد
با و درخت را شکست . یوسف در سبزه را روان کرد .
فعل ذو و جهین آنست که گاهی لازم و گاهی متعدی استعمال گردد ؛ درخت
شکست . درخت را شکستم . آب ریخت . آب را ریختم .
چون خواهند فعل لازمی را متعدی سازند با افزودن شخص مفعول این
(اندین) یا (دانند) در آورند :

خند	:	خندانیدن	خنداندن
گرمی	:	گرماییدن	گرمایندن
دو	:	دوانیدن	دوانندن

تمرین ۳۵

افعال متعدی را از لازم جدا کنید .

از هشت کس خذر واجب است ، آنکه بی موجهی در خشم شود . آنکه نعمت منعمان را
سبک دارد آنکه راه غدر و مکر پیش او گشاده باشد و سردی نماید ، آنکه بنای کار بر
عداوت نهد . آنکه هوی را قبیله دل سازد . آنکه بی سببی بر مردم بدگمان گردد . آنکه
به قلت حیا معروف باشد و به شوخی و وقاحت مذکور آید .

« کله و دمنه »

گزین	؛	گزینیدن	گزیناندن
رس	؛	رسانیدن	رساندن
روی	؛	رویاندن	رویاندن
نویس	؛	نویساندن	نویساندن

(متعده‌های سماجی)

در قدیم بعضی افعال را با افزودن الفی، قبل از علامت مصدر متعدی می‌نویشتند چنانکه از : برگشتن ، برگاشتن ، وازنشستن ، انشاختن ساخته می‌نمودند. همی نیزه برگاشت برگردن که همان دیه است پرورگر «فردی».

(معلوم و مجهول)

فعل معلوم آنست که بفعل نسبت داده شود ؛ علی‌آدم ، بهرام رفت
فعل مجهول آنست که بمفعول نسبت داده شود ؛ سهراب کشته شد ،
فرزاد زده شد .
فعل مجهول بیشتر با فعل (شدن) صرف میشود و با فعل (گردیدن) این

تمرین ۴۶

فعلهای معلوم و مجهول این عبارات را معلوم کنید .
محمود از سخن شما افسرده شد . درخت سرور از باد سخت بشکست . آب ریخت . این کتاب بظن او پسندیده آمد درها شکسته گردید . ماه دیشب دیده شد ، محمود درش را جواب داد . نامه شمارسید . جواب آن نوشته شد . این رای او را پسندیده افتاد .

افتادن نیز صرف تواند شد و طریق ساختن مجهول چنان است که اسم
مفعول از همان فعل را با یکی از صیغه های منطوق از فعل شدن یا گشتن و گردیدن

و یا آمدن و افتادن ترکیب نمایند ؛
بجاکت از و محبت برگشته شد بدست یکی بنده برگشته شد
خوشر آن باشد که سیر و لبر آن گفته آید در حدیث دیگران
« شتوی »

« اشتقاق »
اشتقاق یعنی بریدن آمدن لفظی از لفظ دیگر بطریقی که در لفظ و معنی
تمرین ۳۷

از مصدرهای ذیل فعل مجهول بسازید و در دفتر بنویسید ؛
بردن . شنیدن . آوردن . خواندن . دیدن . تراشیدن . پاشیدن . پسندیدن .
گفتن . نمودن . ستودن . گرفتن . گماشتن . نگاشتن . نوشتن

تمرین ۳۸

از مصدرهای ذیل يك مضارع و يك مستقبل مجهول بسازید ؛
ریختن . آویختن . نهادن . کاشتن . شکافتن . نواختن . ساختن . یافتن

تمرین ۳۹

ازین مصدرها يك ماضی مطلق و يك ماضی استمراری و يك ماضی نقلی مجهول
بسازید ؛

آداستن . پیراستن . برداشتن . آزدن . ستردن . نشاندن . افراشتن
تمرین ۴۰

از مصدرهای زیر يك ماضی بعید و يك ماضی التزامی مجهول بنا
کنید ؛
ریختن . افکینختن . گشادن . پنداشتن . گستن . شکافتن . گداختن .
انداختن .

تمرین ۴۱

افعال ذیل را که معلوم است مجهول کنید ؛
بردرد . خوانده بود . گرفته است . دیده بودم . خواهم آورد . میزنیم
میخوانیم . برده باشد . میزد . میگرفت . شنیده است . میشوند .

مناسبت میان آنها موجود باشد مانند : روش . رونده .
 روا . روان که از کلمه (رو) بیرون آمده مشتق شده اند .
 افعال سایر مشتقات را ریشه و اصل است که از آن ساخته شده
 و بوجود آمده اند .

جمع مشتقات فارسی را دو ریشه و اصل است : فعل امر^(۱) مصدر مخفف
 کلماتی که از فعل امر ساخته و مشتق شده اند از این قرار است :

- ۱ - اسم مصدر
- ۲ - مضارع
- ۳ - اسم فاعل
- ۴ - صفت مشبیه
- ۵ - اسم آلت

اسم مصدر

۱ - اسم مصدر کلمه است که حاصل معنی مصدر را ببرد ؛ روش . گردش
 کوشش . که از : رو . گرد . کوش . ساخته شده و حرف (ش)
 با جز ریشه افزوده شده . همچنین کلمات : بوی . بوی . ناله
 که از ریشه : بوی . نال . ساخته شده به نظر این که حرف

۱ - مقصود ما از فعل امر صورت فعل امر است نه فعل امر حقیقی و برای
 سهولت و زود فهمیدن و درک کردن دانش آموزان فعل امر اختیار شده .

بدان پیوسته و افزوده شده

۳ - مضارع اخباری با ضافه کردن می و را قول و ضمائر شخصی با خبر آن

میروم میروید
میرود میرودید

۴ - مضارع التزامی با ضافه کردن (ب) و را قول و ضمائر شخصی

بروم بروید
بروی برویدید
برود برویدید

۵ - اسم فاعل با ضافه کردن (نده) با خبر آن : رونده . گوینده

زنده . بشنونده

۶ - صفت مشبهه با ضافه کردن (ا) با خبر آن : گویا . بشنوا

۷ - اسم الت با افزودن (ه) با خبر آن : ماله . پشتره . بده

تایه . و اسم الت کلمه ایست که اقزار و الت کاررهایان کنید چون

خواهند از کلمه اسم الت بسازند با خصوصت امر ده ، افزایند

کلماتی که از مصدر مختلف ساخته میشوند

اسم مصدر	اضعی نفلی
صیغه مبالغه	اضعی معده
اسم مفعول	اضعی التزامی

مستقبل

ماضی مطلق

ماضی استمراری

چون با خبر برخی مصدر تخفیفی (ار) افزایند اسم مصدر شود : رفت
رفتار . گفت . گفتار . کشت . کشتار . کرد . کردار .

چون با خبر بعضی مصدر تخفیفی (ار) افزایند صیغه مبالغه شود :
خرید . خریدار . خواست . خواستار .

چون با خبر مصدر تخفیفی (ه) افزایند اسم مفعول یا صفت مفعولی شود
زود . زوده . آورد . آورده . بافت . بافته .

هرگاه با خبر آن ضمایر شخصی متصل شود ماضی مطلق شود : رفتم . رفتی
رفت . زدم . زدوی . زد .

چون (می) با قول ماضی مطلق افزایند ماضی استمراری شود : میرفتم
میرفتی . میرفت .

چون الفاظ : ام . ای . است . ایم . آید . اند . با خبر اسم
مفعول در آید ماضی نقلی گردد : زده ام . زده . زده است .
زده ایم . زده آید . زده اند .

چون بعد از اسم مفعول ماضی مطلق فعل بدون در آورند ماضی بعید شود :

زده بودم . زده بودی . زده بود . زده بودیم . زده بودید
زده بودند .

هرگاه بعد از اسم مفعول مضارع التزامی فعل بودن آورند ماضی التزامی
شود : زده باشیم . زده باشید . زده باشید . زده باشیم . زده باشید
زده باشند .

چون پیش از مصدر مضارع فعل خواستن در آورند مستقبل شود :
خواهم خواست . خواهی خواست . خواهد خواست . خواهیم خوا
خواهید خواست . خواهند خواست .

(زمانهای ماضی و زمانهای مرکب)

زمان مضارع است که بی معاونت فعل دیگر صرف شود : رفتم .
میروم . میرفتم . داشته اینها .

تمرین ۵۴

معین کنید کلمات ذیل از کدام کلمه مشتق شده اند.

دیدار . کردگار . گردش . پوشش . آفرینش . خسته . بسته . گرفتار .
زده بود . نشسته است . خواهم رفت . آورده است . بخشش . رنجش . مسویه .
تایه . جویا . گویا . گریان . روان . خنده . آفریده . آویزه . زده .
گفته باشد . دیده باشند . پرستار . خواستار . مردار . خواهم خرید .
شنیده خواهند . آسوده . آلوده . شکیب . نالان . افتاده . رونده . کوشا
خوانا . گیرنده . شنیده بود . رفته بود . پرورده . رسا . سازنده . خرامان .
برش . پرش . پالوده . بسته .

زمان مرکب است که معاوضت فعل دیگر صرف شود که آنرا فعل معین خوانند
مانند : رفته است . رفته بودم . خواهم رفت .

(افعال معین)

فعل معین فعلی را گویند که افعال دیگر ملکت معاوضت آن صرف شود
آن چهار است : استن . بودن . شدن . خواستن
اینک چند فعل معین را در جدول زیر می نگاریم ؛
(صورت تشریف فعل معین خواستن)

مضارع		مستقبل	
میخواهم	خواهم	خواهم خواست	خواهم خواست
میخواهی	خواهی	خواهی خواست	خواهی خواست
میخواهد	خواهد	خواهد خواست	خواهد خواست

تمرین ۵۳

و جوه افعال این حکایت را از یکدیگر جدا کنید .
دو رفیق در بیابانی می گذشتند ناگاه یکی از ایشان را نظر به بدره زری افتاد
خواست بردارد دیگری متوجه شد و فوراً بر رفیق خود سبقت گرفت و آنرا در
د بود پس هر يك دعوی مالکیت می کردند . یکی میگفت این بدره زر از آن
منست که من اولاً دیدمش دیگری میگفت نه چنین نیست بلکه بدره زر من است من از زمینش
د بودم القه کله به مجادله کشید بر سر و روی یکدیگر افتادند و داد جدال بدادند
در آن میان دزدی بر سید و همیان ز در را در بود و فرار نمود پس آن دو رفیق حسرت
خوردند و ملامت بردند و دم نتوانستند زد .

و جدا نزاری

مضارع
 بخواهم بخواهیم
 بخواهی بخواهید
 بخواهد بخواهند

ماضی

خواسته باشم خواسته باشید
 خواسته باشی خواسته باشید
 خواسته باشند خواسته باشند

و جدا مری

بخواهم بخواهیم
 بخواه بخواهید
 بخواهد بخواهند

و جدا وصفی

خواسته نخواست

و جدا مصدری

خواستن

ماضی استمراری

میخواستم میخواستید
 میخواستی میخواستید
 میخواست میخواستند

ماضی مطلق

خواستم خواستید
 خواستی خواستید
 خواست خواستند

ماضی نقلی

خواستادم خواستاید
 خواسته امی خواسته اند
 خواسته است خواسته اند

ماضی بعید

خواستادم خواستاید
 خواسته بودی خواسته بودند
 خواسته بود خواسته بودند

(صورت تصريف فعل بودن)

ماضي استمراری		ماضي نقلی	
میشستم (۱)	میشدیم	بودم	بوده ایم
میشی	میشدید	بودای	بوده اید
میشد	میشدند	بوده است	بوده اند
ماضي استمراری		ماضي بعید	
میشوم (۲)	میشودیم	بودم	بوده بودیم
میشوی	میشودید	بودای	بوده بودید
میشود	میشودند	بوده بود	بوده بودند
ماضي مطلق			
بودم	بودیم		
بودی	بودید		
بود	بودند		

(۱) مضارع فعل بودن را اینطریق نیز صرف میکرده اند .

می بودم

می بود

می بودی

می بودی

می بودند

می بودند

و اکنون فقط سوم شخص مفرد استعمال میشود با حنف (می) بود لایق که

بر دلها نویسند

(۲) در این زمان ماضی استمراری را بصورت ماضی مطلق استعمال کنند و

بموض میشوم گویند (بودم) در قدیم نیز فعل بودن کمتر با (می) صرف نمیشده

(۳) ماضی بعید فعل بودن در این زمان متروک شده مگر در خراسان و

فارس و بعضی ولایات دیگر

وجه امری		مستقبل	
باشم	باشم	خواهم بود	خواهم بود
باشید	باشش	خواهید بود	خواهی بود
باشند	باشد	خواهند بود	خواهد بود
وجه وصفی		وجه التزامی	
باشد	بوده	مضارع	باشم (۱)
باشد	بوده	باشید	باشی
باشند	بودن	باشند	باشد
وجه مصدری		ماضی	
بود	بوده باشم	بوده باشم	بوده باشم
بود	بوده باشید	بوده باشید	بوده باشید
بود	بوده باشند	بوده باشند	بوده باشند

(۱) در قدیم بجای این صیغه‌ها: بوم، بوی، بود، بویم، بوید، بوند، مرسوم بوده است و امروز زمان متروک شده.

صورت تصريف فعل (شدن)

مستقبل

وجه اخباری

خواهم شد
خواهی شد
خواهید شد
خواهند شد

مضارع
میشوم
میشوی
میشوید
میشوند

وجه التزامی

ماضی استمراری

میشوم
میشوی
میشوید
میشوند

میشدم
میشدی
میشدید
میشدند

ماضی

ماضی مطلق

شدم
شدی
شدید
شدند

شدم
شدی
شدید
شدند

وجه امری

ماضی نفی

میشوم
میشوی
میشوید
میشوند

نشدم
نشدی
نشدید
نشدند

وجه وصفی

ماضی بعید

نشدم
نشدی
نشدید
نشدند

بودم
بودی
بودید
بودند

وجه مصدری

شدن

(تغییرات در فعل امر مشتقات آن)

بر آنکه همیشه فعل از علامت مصدر یکی از بازو و حرف (زین خوش فارسی)
یا (شرف آموزی سخن) واقع خواهد بود و این محروف بیشتر در فعل امر
مشتقات آن تغییر کند از این قرار :

(ز) بحال خود باقی ماند :

زودن بزدن

(م) حذف شود :

آمدن بیاید

از حرف (ز) و (م) بیش ازین دو صیغه یافت نشود .

(ی) حذف شود :

رسیدن برسد

تابیدن تابد

خریدن بخرد

پاشیدن پاشد

دویدن بدو

دمیدن بدم

استثنا،

چیدن بچین

آفریدن بآفرین

شنیدن بشنود

گزیدن بگزین

دیدن ببین

(د) بحال خود باقی ماند .

ماندن :	مان	کندن :	کمن
راندن :	ران	اکندن :	اکمن
انفکندن :	انفکن	خواندن :	سخوان

(خ) به (ز) بدل شود

بخشیدن :	بخش	انداختن :	میداز
نواختن :	نواز	اندوختن :	مندوز
شناختن :	شناس	انگشتن :	بشکنیز

استثنا

شناختن ، شناس
فروختن ، بفروش
در مصدر (بخش) اگر چه (خ) به (ز) بدل شده ولی چون اصل
کلمه تغییر حاصل شده بقیه اوست و جزو استثنیات محسوب شده
(و) با ف بدل شود و بعد از آن بیشتر (می) افزایند :

اندودن :	امدای	سودن :	سبای
اکودن :	اکدای	ستودن :	ستدای
نمودن :	نمدای	همودن :	همدای

استثنا

دردن :	درد	بودن :	باش
--------	-----	--------	-----

خنودن : بخنو شنودن : بشنو

(ش) اگر بعد از الف است به (ر) بدل شود :

انگاشتن : بنگار پنداشتن : بپندار

گماشتن : بگمار گذاشتن : بگذار

انباشتن : ببینار دواشتن : دار

در فعل امر دواشتن امروز بعضی (دار) گویند (داشته باش).

(ش) اگر بعد از الف نباشد قاعده کلی ندارد :

ریشتن : بریس روشن : بشو

هشتن : بهل کشتن : کبش

نوشتن : بنویس گشتن : بگرد

(ف) ببا، قلب شود

شتافتن : بشتاب

یافتن : بیاب

تافتن : تباب

فریفتن : بفزیب

کوفتن : بکوب

روفتن : بروب

(۱) تمام افعالی که در مصدر واسم مصدر بحرف (ف) ختم میشود و امروز مضارع وسایر صنیه‌های امری آن در قدیم به (ب) فارسی تلفظ میشده است.

(استثناء)

آفتن	:	بیافت	:	رفتن	:	برو
پذیرفتن	:	پذیر	:	گرفتن	:	بگیر
شکافتن	:	شکافت	:	خفتن	:	بخفت
گفتن	:	بگو	:	کافتن	:	بکاو

(الف) حذف شود :

استادن	:	است	:	فرستادن	:	بفرست
افتادن	:	افت	:	هنادون	:	بهنه

(استثناء)

دادن	:	ده	:	ستادن	:	بستان
آوردن	:	بیاور	:	آزردن	:	ببازار
گستردن	:	بگستر	:	سپردن	:	بسپار
شمردن	:	بشمار	:	خوردن	:	بخور

(استثناء)

مردن	:	بمیر	:	کردن	:	بکن	:	بردن	:	ببر
------	---	------	---	------	---	-----	---	------	---	-----

(در) بحال خود باقی ماند و گاهی پیش از آن الف در آورند :

اگرچه (در) بحال خود باقی ماند و بی چون در اصل کلمه تغییر حاصل شده است جز دستثنیات محسوب گردیده است .

دس ، اگر قبل آن مصنوم باشد به (دو) بدل شود گاهی بعد از آن
 دی ، زیاده شود ، جستن ، بجوی ، شستن ، بشوی
 رستین ، بروی

و چون قبل سین ، مصنوم نباشد در چهار مثال به (ده) بدل گردد
 کاستن ، بگاه ، رستین ، بره
 خواستن ، بخواه ، جستن ، بججه

و در هشت مثال حذف شود :

زیستن ، بزنی ، آراستن ، بپارای
 دانستن ، بدان ، دانستن ، بدان
 پیراستن ، پیرانی ، توانستن ، بتوان
 گریستن ، بگری^(۱) ، بایستن ، بپار

فصل امر (ماندن) ^(۲) و (مانستن) در صورت یکسانند ولی در معنی
 مختلفند ؛ در خانه بمان . بنیاکان خج و بمان یعنی شبیه ماندن باش

(۱) این صیغه بدو طرز تکلم میشود : بگری بکسرباو گافورا - بکسر
 باوگاف و سکون را

(۲) ماندن در قدیم گاهی متعدی بمعنی (گذاشتن) و گاهی لازم و بجای
 صبر کردن نیز میآمده :

توزین داستان گنجی افتد جهان بمانی که هرگز نکرود نهان

«اسدی»

بمان تا بگوید توتندی مکن

(فردوسی)

سخنگوی چون بر گشاید سخن

(فصل ششم - قید)

قید کلمه ایست که مفهوم فعل یا صفت یا کلمه دیگر را بجزیی از قبیل زمان مکان حالت و چگونگی مقید سازد و از آنکه آن اصلی جمله باشد مانند :
هوشنگ پیوسته کار میکند . هرگز بکاری نمی نشیند . هر پیش را قانع
جواب میدهد .

کلمات : پیوسته . هرگز . عاقلانه . از قیودند .
ا - ممکن است که یک جمله دارای چند قسم از قیود باشد مانند : بهرام امروز
اینجا خوب کار کرد . کلمه امروز قید زمان و اینجا قید مکان و خوب قید وصف
ب - ممکن است که قیدی بر سر قید دیگر افزوده شود مانند :

محمد بسیار دیر بخانه بازگشت .
ج - قید برود ششم است : مختص . مشترک .
قید مشترک آنست که تنها در حالت قید استعمال شود مانند : هرگز هنوز
قید مشترک آنست که در غیر حالات قید نیز استعمال شود مانند : خوب
و مثال آن که گاهی صفت واقع شوند و گاهی قید . علی خوب کار میکند
محمد شگرت خوبی است . هر که بد کند بد بیند . کار بد نتیجه خوب ندارد
پاره از قیود مشهور از این قرار است .

۱ - قیود زمان : پیوسته . همیشه . گاه . گاهی . ناگاه . ناگهان
همواره . دیر . زود . بامداد . دوش . بار . پر بار . شب . روز
در دم . مانند اینها .

۲ - قیود مکان : بالا . پایین . فرود . چپ . راست .
پیش . پس . اینجا . اینجا . درون . برون . هر جا . همه جا . ایدر . بندها
۳ - قیود مقدار : بیش . کم . بسیار . اندک . باین . بسا . بکسی
بسا . چند . چندان . جو . فراوان . غیر اینها

۴ - قیود تاکید و انکسار : البته . لابد . لاجرم . ناچار . بی‌شک
بی‌گمان . درستی . راستی را . بی‌چند و چون . مانند اینها
۵ - قیود ترتیب : پایانی . دایم . سخت . در آغاز . در انجام
دسته دسته . یکان یکان . پس . آنگاه . مانند آن .
۶ - قیود نفی : نه . هیچ . هرگز . هیچ‌چیز . هیچ‌رو . اصلاً
ابداً . مطلقاً . غیر اینها .

۷ - قیود وصف : خندان . شادان . سواره . پیاده .
لنگ لنگان . عاقلانه^(۱) . آشکار . پنهان . مردوار . بنده دار .

(۱) چون بآخر صفت علامت (انه) افزایند در غالب موارد قید وصف
و چگونگی باشد مانند : مردانه ، دلیرانه ، جسورانه ، خردمندانه و امثال
آنها .

- آسان . دشوار . سربسته . نهفته . دماندگان .
- ۷ - قیود شکست وطن : پنداری . گونی . گویا . مگر . شاید مانند آنها
- ۸ - قیود استفهام : کدام . چند . چنان . مگر . هیچ مانند آنها
- ۹ - قیود استثناء : جز . جز که . مگر . الا و مثال آنها .
- تبصره : قیود دیگر را بقیاس آنچه گفتیم معلوم توان کرد از قبیل قیود
- مثنی : کاشکی . کاش . ایکاش . بویکه . آیا بود . و مانند آن
- و قیود تشبیه مانند : مانا . همانا . چنین . چنان مانند آنها .

تمرین ۵۴

برای هر يك از اقسام قیود چند مثال بنویسید

تمرین ۵۵

معین کنید که این کلمات در جزء کدام يك از اقسام قیودند :

- کرايه . ایدون . آندون . رو برو . هشت سر . بیش و کم . هر چه کمتر .
 یکجا . دست کم . لا اقل . جمیعاً . کلاً . غالباً . اتفاقاً . احياناً . واقعاً . مسلماً . آنگاه .
 در حال . فوراً . جزء بجزء . جایجا . برابر . قطعاً . مسلماً . بیایی . اولاً . ثانیاً .
 دست بدست . جاهلانه . بی ادبانه . حقیقه . آشکارا . طوعاً و کرها . خواهی نخواهی .
 جلو . عقب . پس . سپس . دیر . زود . فرا . فرود . باز . تند . دیروز . امروز . شبانه .
 جز . مگر . گاه و بیگاه . صبحگاهان . شامگاهان . هر چه بیشتر . افتان و خیزان
 شتابان . گریان . دورادور .

(فصل هفتم - حرف اضافه)

مقصود از حروف اضافه کلماتی است که نسبت میان دو کلمه را بیان کند و بعد خود را متمم کلمه دیگر قرار دهد چنانکه معنی کلمه نخستین بدون آن که در تمام باشد مانند : تو میگویم . با شما خواهم رفت . از تو پرسیدم .

که معانی این افعال بدون حرف اضافه ناقص است .
مشهورترین حروف اضافه عبارتند از : با . از . بر . تا . در .
اندز . نزد . نزدیکی . پیش . برای . بهر . روی . زیر . زیر .
سوی . میان . پی

هر یک از این حروف در مورد مخصوص کاربرد می‌شود و بعضی از آنها معانی مختلف دارند ازین قرار :

(ب) درین معانی استعمال میشود :

۱ - بمعنی همراه که از آن بصاحبیت تعبیر کنند . مثل :

ما بد سلام کرد . بسلامت عزیمت نمود .

۲ - ظرفیت زمانی و مکانی . مثال اول :

دهقان سحرگاهان کز خانه برآید . نه یسج بایراد و نه یسج بیاید
مثال دوم
(منوچهری)

ای که گوئی بمن بوی دل زلفت است بخراسان طلسم کان بخراسان نام

۳ - قسم مانند : بگویم که بنیاد سوگند چیست خرد را جان ترا بنده چیست ^{«خانی»}

بگوئی بدادار خورشید و ماه . تیغ و مهر و تخت و کلاه

۴ - در بیان جنس چنانکه بجای آن (از جنس) توان گذاشت باشد :

مردم شمار . مرد مدار .

یچاپس را تو استوار ما . کار خود کن کسی بیار مدار ^{«سنائی»}

۵ - بمعنی طرف و سوی چون :

چو زین کرانه شش شرق دست زبده بر آن کرانه نمازد از مخالفان و یار

۶ - استعانت راست در این صورت آنچه پس از وی آید افزا کار و ^{«فرخی»}

عمل مانند اینست : بشکر توان کرد این کارزار تنها چه جزو از یک سوا

۷ - تعلیل و در این حال بعد آن علت حکم است مانند : « فردوسی »

بهرم خیانت کیفر رسد . گناه خود را خود کردید

ببرش خود از عدم نقص است که داند خردا کردن از نیست

۸ - بر مقدار دلالت کند و مفید معنی تکرار باشد مانند : « سعدی »

بدین درفشانده مشت رزواو مجزوارشکر پاشید تخت و با

بخشید . که معنی آن : دهن دهن . مشت مشت بخردا خردا

تخت تخت . میباشد .

۹ - در آغاز و ابتدای سخن بکار رود مانند :

بنام خداوند جان و خرد / کزین برتر اندیش زنگدزو
که مراد اینست آغاز سخن بنام خداوند جان و خرد باشد (فردوسی)

۱۰ - بمعنی برای مانند :

بطواف کعبه ز فتم بحرم رهم نداده / که تو در برون کردی در کعبه ای

۱۱ - سازکاری و توافق راست چنان بیت : ^{عرانی}

اگر جز کام من آید جواب / من و گز و میدان افراسیاب

۱۲ - بر عرض و مقابله دلالت کند مانند : ^{فردوسی}

آسمان گو سرفروش این عظمت گانیدش / خرم من به بجوی خوشه پروین و جو

۱۳ - بمعنی استعلاست در این مقام آنرا به (بر) تا کیده توان ^{حفظ}

مانند : نهادن سرش بر خاک / همیکو نغزین بضاک بر « فردوسی »

۱۴ - بمعنی (را) مانند : بمن گفت . بمن داد . بمن بخشید .

یعنی مرا گفت . مرا داد . بخشید . و استعمال مفعول بعد از این

افعال بهر دو صورت جایز و در نظم و نثر شایع است .

۱۵ - قرب و نزدیکی : که فردا بدو بخسروی گدائی که پشت نیز زوی ^{سعدی}

مقصود نزدیکی و اوراست .

۱۰ - بعضی نهایت پایان گیر : از بهترینها شناخت . از شرق مغرب
و گاهی برای تاکید مثل از آن (تا) در آورند مانند : از شمال با جنوب

از خراسان تا به تهران آمد . از سر تا قدم زیباست .

۱۲ - برای ترتیب مانند : دم بدم . خانه بخانه . شهر شهر . و یا بدین گونه

۱۸ - افاده تشبیه کنند مانند : لطفش بسیار دانی است . قهرش سهموم زندگانی است

۱۹ - در توضیح و تفسیر کاربرد رود :

بتن زند و پیل و بجان چرخل کف ابر همین پیل رود پیل

که مفاد آن چنین میشود : از جهت تن زند و پیل و از جهت جان چرخل و از جهت

تمرین ۵۶

درین جمله ها و عبارات معانی حرف اضافه (به) را معین کنید

خردمند اگر چه به قوت خود ثقتی دارد تعرض عداوت جایز نشمرد و هر که تریاق
و انواع داروها بدست آورد با اعتماد آن بر زهر خوردن اقدام ننماید و هنر در نیکو فعلی
است که به سخن نیکو آن مزیت نتوان یافت برای آنکه اثر فعل نیک اگر چه قول از آن
قاصر باشد در آخر کارها به آزمایش هر چه آراسته تر پیدا آید و باز آنکه قول او بر
عمل رجحان دارد تا کردنیها را بعین عبارت بیاراید در چشم مردمان به جلالت
زبان بر آزد اما عواقب آن به خجالت و ندامت کشد

هر دشمن که بسبب دوری مسافت قصدی نتواند پیوست نزدیکی جوید و خود
را از ناصحان گرداند و به تلطف در معرض محرمیت آید و چون بر اسرار و قوف یافت
و فرصت مهیا بدید به ایقان و بصیرت دست بکار کند و هر زخم که زند چون بر قبی
حجاب باشد و چون فضایی خطا رود .

کف ابر بهمن و از جهت دل رودیل .

حرف (ب) در اول بعضی افعال برای رفت آید : بگو ، بروم ، بیا
برند ، برفت ، و گاه در اول اسم در آید و بدان معنی و همانند ؛
بهوش ، بخزد ، بدانش .

یا سخن آرای چو مردم بهوش یا نشین همچو بهائم خموش «سعی»
درین دو مورد (ب) حرف اضافه نباشد زیرا نسبت میان دو کلمه بر سر است
(یا) افاده این معانی کند :

۱ - معنی مصاحبت و همراه بودن آید مانند :
از دشمنان دست خنجر گر کنی روا باد دشمنان دست ترا دوستی نکند
تقریب ۵۷

در عبارات و شعرهای ذیل معلوم کنید معانی (با) را

با بدان کم نشین که در معانی خویندیر است نفس انسانی

«سنائی»

با خرد و حصافتی که داشت در جوال فریب خصمان رفت. بامن آی که ترا
پندها و اندرزها گویم .

هردمش بامن دلسوخته لطفی دیگر است این گدا بین که چه شایسته انعام افتاد

«حافظ»

بالومی گفتم نه با ایشان سخن ای سخن بخش نو و آن کهن

«مولوی»

اگر خواهی که با خواسته بسیار درویش نگردی حسود و آزمند مباش .

«قابوسنامه»

مرد با عقل و خرد از مکر دوستان خصم ایمن نشیند و با همه توانائی در اعداد
وسائل کوتاهی نورزد

از دشمنان دوست خنجر گر کنی رواست بادوستان دوست ترا دوستی نکوهست

اندر جهانست بر دو گروه امنی مباد بادوستان دشمن و بر دوستان دوست

باین آمد . باین رفت . بادوست بخور که دشمنست خواهد خورد .

۲ - بمعنی طرف دسوی باشد مانند :

بروازوی پیامی خیزد ز لیا را در سپید باد

باشیراز شد . بازو رفت . باطهران آمد .

و درین زمان اینگونه استعمال کنند و گویند : بشیراز رفت .

بیزو رفت . به تهران آمد .

۳ - استعانت را باشد مانند :

جهان را با دیده حیرت بین بادوست توانا نتوان یاری کن

۴ - برای مقابله و برابری آید مانند :
ما بروی تو افتاب دیدم خوست و یکن آن ندارد (فقط)

۵ - بجای با وجود استعمال شود مانند :

صیقل ضمیر تو چون عکس اینی مرئی شود زطل بدان صورت جو

و در کلمه بااکنه ، نیز همین معنی منظور است و متقدمان بجای آن
(مازاکن) نیز گفته اند . گاه (با) با اسم ترکیب شود و معنی صفت

باسم دهد مانند : بادانش . باخرد . باهوش

اینگونه با جزو کلمه مرکب است و حرف اضافه نیست .

دار ، دارای معانی بسیار است ازین قرار :

- ۱ - بیان جنس کند و مابعد آن بسین کلمه پیشین باشد مانند :
درفش سیاه است و خنجر سیاه زاهدش ساعد زاهدین کلاه فردوسی
- ۲ - برای تبصیر آید و این در صورتی است که مابعد آن جمع یا اسم جمع یا اسم
عام باشد مانند : یکی از ملوک عرب را شنیدم که به قهرمان همگفت . تنی چند
از روزندگان متفق بر سیاحت بودند « دگستان »
شنیدم که در مرزی از جاستر برادر دو بودند از یک پدر
۳ - سببیت راست مانند :
گر خدا خواهد طفتند از بطر پس خدا نبودشان عجز شرار مولی ،
پیاده از اکرم فرستاده طوک که تا اسب استانم از شکون
۴ - مجاوزت راست : کاروان از شهر گذشت . چاره از
دست رفت . دروم از در مان گذشت .
۵ - آغاز و ابتدا راست : ناچار پس از آن لفظی باشد که معنی زمان
یا مکان را برساند مانند :
آمد نوروز هسم از باداد آمدنش فرخ و فرخنده باداد
و چون از باین معنی باشد با (تا) که نهایت را میرساند گفته شود مانند :
« منجری »

شاه گیتی ملک مشرق و زمین
آنکه از بهر او راست روان تا خاوه

«فرضی»

کمی گفت این شاه ایران هند
ز قنوج تا پیش دریای هند

«فردوسی»

و گاه مقابل آن لفظ (ب) استعمال شود مانند :

بعقاب رسیده از کسی بساکی رسیده از سگی

از شام بیام کشیده . از آغاز سپایان آمد . از بام زمین افتاد

«ابوری»

ع - ملک و اختصاص باشد مانند : این خانه از من است . این فر

از کیست ؟ این محکمت از اوست .

و درین موقع گاهی پس از آن لفظ (آن) نیز در آورند مانند این خانه

از آن من است .

شهری گفتگو که فدائی از آن است ، عشق باز کامل و اوج عشق آن است

۷ - مفید معنی تفضیل باشد مانند : سگ حق شناس از مردم ناسپاس

«خاقانی»

اگرچه زنده رود آب حیات است ولی شیراز ما از ضحیان است

«خافظ»

۸ - (از) چون با کله (بر) مرکب شود معنی استعلا باشد مانند :

چوبک هفته گذشته هشتم بگاه نشست از بزرگراه پرورش

«فردوسی»

یعنی بر بالای دبر روی گاه .

(بر) یعنی بالاست چنانکه درین بیت :

دولت از گوهر زینت فرو داشتند نصرت از گوشه تاجت فرا داشتند
 و همین جهت از آن کلمه (برتر) ساخته اند. و در سر فعال نیز پیاوند است
 که بالا بودن ارتفاع را میسرساند مانند: برآمد. برانگیخت. برافراشت
 برداشت. و درین مورد کلمه (بر) از حروف اصناف نیست چون
 اصناف باشد آنرا به بی معانی استعمال کنند.
 ۱- استعلا که بالا بودن چیزی را افاده میکند و آن جسی است مانند
 همچنان باز خراسان را می بیند که هرگز بر سر است از رقی
 «منوچهری»

تمرین ۵۸

معانی از را معلوم کنید	که نتوان بر آورد فرد از گل
بیا تا بر آریسم دستی زدل	که بی برگماند سرهای سخت
بفصل خزان در نبینی درخت	ز رحمت نگرود تهیدست باز
بر آورد تهی دستهای نیاز	قدر میوه ای در کنارش نهی
قضا خلعتی نامدارش دهد	که نوید گردد بر آورده دست
مپندارزان در که هرگز نیست	بیا تا به درگاه مسکین نواز
همه طاعت آرند مسکین نیاز	که بی برگ ازین پیش نتوان نشست
جوشاخ برهنه بر آریم دست	که جز جرم ناید مادرو وجود
خداوند گارا نظر کن به جود	به امید عفو خداوندگار
گناه آید از بنده خاکسار	نگردد زدن بال بختند باز
گدا چون گرم بیند و لطف باز	به عقیق همین چشم داریم نیز
چو ما را به دنیا تو کردی عزیز	

عزیزی و خواری تو بخشی و بس

عزیز تو خواری نهیند ز کس

و یا حقیقی که در تصور ما با فرض شود و آنرا (فرض) نیز توان گفت مانند:

چو مر باشد بر کار و سخت باشد بار / ز خاک تیره نماید خلق ز زحمار
۲ - در وجوب و لزوم باشد: بر شاست که این کار را انجام دهم
و پاداش آن بر من است.

۳ - در موقع قصد و آهنگ مانند:
بر آن سرم که اگر همتم کنی زاری / ز بار بشت و دان کنم سبکداری
تمرین ۵۹ «امیدی تهرانی»

درین اشعار معانی (بر) را معین کنید و همچنین معلوم کنید در چه مورد حرف اضافه است و چه مورد پیشاوند.

بدو گفت پیران که ای بیلتن / درودت ز یزدان و این انجمن
ز نیکی دهش آفرین نو باد / فلک را گذر برنگین تو باد
ز یزدان سپاس و بدو بر پناه / که دیدم ترا زنده بر جایگاه
«فردوسی»

بهر سو یکی آبدان چون گلاب

شناور شده ماغ بر روی آب

«اسدی»

به کارهای گران مرد کار دیده فرست / که شیر سوز بر آرد بر رخم کند
«سعدی»

که اکنون بر آمد بسی روزگار / شنیدم بسی پند آموزگار
که من بد نکردم بجای کسی / بدین کار بر رنج بردم بسی
«فردوسی»

مزن بر سر ناتوان دست زور / که روزی به پایش درافتی چو مور
یکی بر سر شاخ و بن میسرید / خداوند بستان نظر کرد و دید
«سعدی»

بر سر آنم که گر ز دست بر آید / دست به کاری زنم که غصه سر آید
«حافظ»
بر در ارباب بی مروت دنیا / چند نشینی که خواجه کی بدر آید
«حافظ»

۴ - در پایی بودن ترتیب آن وقتی است که اسم بعد از آن
مکرر شود مانند :

بردی درادی و گنج و گهر ستون کیانم بدر بر بدر و فردوسی
آنکه چون پسته و پسته و پسته پوست بر پوست بود همچو پایز
(دو) دارای چند معنی است : « سعدی »

۱ - ظرفیت راست آن با چیزی واقعی است چنانکه گوئی چند کتاب
در خانه دارم . امروز منزل نمیآیم . در کشور خود با سایش زندگانی میکنم
در این مملکت گر بگردم بسی پریشانتر از مانیابی کسی
یا فرضی و عقلی است در جایی که ظرفیت محسوس نباشد مانند : ملک کاران
در آسایشند . و بدکاران در ریج و زحمت .

۲ - سوی و طرف مانند :

نگه کرد و بخیبید و در من فینه نظر کردن چاق و اندر سینه
نگه کرد قاضی در دینار تیز معترف گرفت استیغش که خیز
۳ - یعنی (را) مانند : « سعدی »

ز تو آیتی در من آهوسن ز من دیور ایدیه بر دو ختن

۴ - قرب و مصاحبت راست مانند : « نظامی »

دل توداده است نشانی مرا در تو رسم گر برسانی مرا

۵ - اتصال و کثرت : سپرد سپر . عنان و عنان . باغ

در باغ . خوان و در خوان . کاروان و کاروان .

گرت نرست همی با بصیرت ش که آنجا باغ و در باغ است و خوان و خوان

کلمات : در . اندر . ورون . اندرون . گاه بیک معنی استعمال

میشود این تفاوت که لفظ : ورون . اندرون . با کسر و اضافه . و : در

اندر . از کسر اضافه خالی باشد . این کلمات گاهی برای تاکید افزوده شوند

شنیده ام بجایت که مرد شکافش نهان کند جگر سوخته بشکافش

بریا و در منافع بی شمار است اگر خواهی سلامت بر کنای است

تمرین ۶۰

معانی (در) را معین کنید .

حکیمی پسران را پند میدهد که جانان پند هنر آموزید که ملک و دولت دنیا اعتماد را نشاید و مال و جاه از دروازه به در نرود و سهم و زر در محل خطر است یادزد بیکبار ببرد یا خواجه بتفاریق بخورد اما هنر چشمه ایست زاینده و دولتی پاینده اگر هنرمند از دولت بیفتد غم نباشد که هنر در نفس خود دولتی است هنرمند هر جا که رود قدر بیند بر بسد نشنید و بی هنر لقمه چینه و سختی بیند .

خو کرده به ناز جور مردم بردن

هر کس از گوشه ای فرار فتند

به وزیری پادشا رفتند

به گدائی به روستا رفتند

سخت است پس از جاه تحکم بردن

وقتی افتاد فتنه ای در شام

روستا زادگان دانشمند

پسران وزیر ناقص عقل

هرگاه لفظ (دو) و (اندز) بر سر فصل در آید حرف اضافه نباشد؛

نحبت باز آید از آن که یکی چون آید رومی میمون تو دیدن دولت گشتا

تا - در موقعی حرف اضافه است که معنی نهایت باشد مانند «سدها»

از خانه تا بازار رفتم . از باغ تا شام کار کردم . روز را تا شب را رفتم

و در غیر این مورد حرف ربط است .

کلمات : نزد . پیش . در معنی بهم نزدیک حضور داشتن چیزی یا

کسی را میسر سازد : نزد من است . پیش او بود

و گاه از آن معنی سوی و طرف استفاده شود : نزد او رفت پیش او شتافت

(نزدیک) بر قرب مکان لالت کند : نزدیک است و میتوان رفت

و گاه مرتبه ثانی را میسر سازد . و نزدیک است که او را از سرانید بیاوردیم

نزدیک گاهی صفت استعمال شود : راه نزدیک . باغ نزدیک

(زی) مفید معنی جهت باشد مانند :

زی عرب تو آمده است دوی به غلغله از همه شیاطین

و گاه در موقع عقیده و نظر نگار رود . «ناهر خرد»

دیبا بی ل است شرم ز می غافل حلوائی دست علم زی و الا

خرسند شو بنام بی معنی نام تهنی است زی حزن و غنا

«ناهر خرد»

که معاد آن در بیت نخستین (بعقیده عاقل) و در بیت دوم (بنظر خرد) بیاید
 کلمه نزدیکی سوی هم بدین معنی استعمال شود چون: نزدیکی من
 صلیح بهتر که جنک «سعدی»

در حنت این جهان را سوی انا خردمند است بار و بی خرد و خار
 (پی، یعنی (برای)، و بجهت بکار می رود: «ناظر خرد»

ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم از بد حادثه اینجا به بنیاد آمده ایم
 (حروف اضافه مرکب)

هرگاه حرف اضافه پیش از یک کلمه باشد آن حرف اضافه مرکب خوانند
 از برای. از پی. از روی. از بهر. بجز. در نزد. در باره.

تبصره - ۱ - کلماتی که بر طرفیت دلالت کند چون: زیر. رو.

پیش. نزدیکی. وقتی از حروف اضافه محسوبست که به متمم ذکر شود:
 کتاب گلستان روی منراست. قلم زیر کاغذ راست. سند تو پیش من است
 و در غیر اینصورت قید یا صفت باشد: نزدیکی رسید. پیش آمد.
 که قید از برای رسید و آمد باشد.

۲ - هر یک از حروف اضافه صیغی از افعال اختصاص دارد چنانکه
 بحث کرد. دوستی کردن. دشمنی در زین. آشنائی دشمن و نظر از آنها

بوسیلہ (با)، تمام میشود و ضل، ترسیدن، پرسیدن، خواستن
 شنیدن و مثال آنها با (از)، استعمال شود. و ازین قاعده مستثنی است
 ضل؛ اکوینختن، بشستن، جدا کردن؛ هر چه در وجود محتاج با فرار و الا
 باشد که بوسیلہ؛ (از)، (ب)، (با)، تمام تواند شد
 ۳ - (از) تخفیف یافته بدین صورت (ز)، درمیآید و بهمان
 معنی که نوشته آمد استعمال میشود.

تمرین ۶۱

معانی هر يك از حروف اضافه را معین کنید،
 جو بشتوی سخن اهل دل مگو که خطاست
 سخن شناس نبی دلبر خطا اینحاست
 سرم به دینی و عقی فی فرو نمی آید
 تبارك الله ازین فتنه ها که در سر ماست
 در اندرون من خسته دل ندانم کیست
 که من خموشم و او در فغان و در غوغاست
 دلم ز پرده برون شد کجائی ای مطرب
 بنال ها که ازین پرده کار ما به نواست
 مرا به کار جهان هرگز التفات نبود
 رخ تو در نظر من چنین خوشی آراست
 از آن به دیر منانم عزیز میدارند
 که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست
 چه ساز بود که در پرده میزد آن مطرب
 که رفت عمرو هنوزم دماغ پر زهواست
 ندای عشق تو دیشب در اندرون دادند
 فضای سینه حافظ هنوز پر ز صداست «حافظ»
 چند حرف اضافه درین غزل وجود دارد.

(فصل هشتم - حرف ربط)

حرف ربط یا (پیوند) کلمه ایست که عبارت از دو کلمه را بیکدیگر ربط
 پیوند دهد . و آن بر دو قسم است : مفرد . مرکب .
 حروف ربط مفرد : و . یا . پس . اگر . نه . چون . چه . تا .
 حروف ربط مرکب : چونکه . چنانکه . زیرا که . بهیچیکه . همانکه . بلکه .
 چنانچه . چنانکه . تا اینکه . مانند اینها .

« کلمه تا »

لفظ « تا » در جاییکه معنی انتها باشد به متمم ذکر شود از حروف اضافه باشد
 از امروز تا سال هشتاد و پنج . ببالاش گنج و بکاوش پنج
 و چون حرف ربط باشد معانی دیگر است از قبیل : « درودی »

تمرین ۶۲

دز اشعار ذیل قیود و حروف ربط را معین کنید .

دل دردمندان بر آور ز بند	نخواهی که باشد دلت دردمند
همان بر که کلید آن بندوید	یکی داستان گویم از بشنوید
اگر تلخ است اگر شیرین جوابی	توقع دارم از شیرین زبانت
شاید که چو و آبینی خیر تو درین باشد	غمناک نباید بود از طعن حسودای دل
با خدا باش در میانه خلق	خواهی املس بیوش و خواهی دلق
ز گفتار گوینده دامنش برد	سخن چون برابر شود باخرد
چو رنجش نخواهی زبان را بسنج	بدان کر زبانت مردم بدرنج

۱- شرط : تا غم نخورد و در پیروز و قدرش تاصل خون نکرده و قلمی نیافت

۲- مرادف همینکه :

تا برگرفت قافله از باغ حیدر زاع سیه باغ در آوردن کاروان
"فتحی"

۳- عاقبت فرجام :

تا بسیم سرانجام چه خواهد بود تا بسیم که از غیب چه آید بظهور

۴- بسیت ویتجه : نام نیک ز ملکات ضایع کن تا ماند نام
"سعدی"

۵- مرادف که :

عمر گرانمایه درین صرف شد تا چه خورم صیف چه پوشم شتا

۶- مرادف چندا که : هر قدر :
"سعدی"

مزن تا توانی برابر و گره که دشمن اگر چه زبون دست به

بد و نیک ماند ز مایه دگار تو تخم بدی تا توانی مکار
مزدوسی

۷- دوام و استمرار :

سال و ماه روز و شب ازین جهان فرخنده در روز و شب و سال تو

۸- معنی زنها را ز صبا غرض سخن نشنوی که کار بند می پشیمان شوی
"فتحی"

"سعدی"

« که »

کلمه (که) در صوتی که حرف و پیوند باشد بحسب مقام معانی مختلف یکا بر پیوند

۱- شرط : تا غم نخورد و در پیروز و قدرش تاصل خون نکرده و قلمی نیافت

۲- مرادف همینکه :

تا برگرفت قافله از باغ حیدر زاع سیه باغ در آوردن کاروان
"فتحی"

۳- عاقبت فرجام :

تا بسیم سرانجام چه خواهد بود تا بسیم که از غیب چه آید بظهور

۴- بسیت ویتجه : نام نیک ز مکان ضایع کن تا ماند نام
"سعدی"

۵- مرادف که :

عمر گرانمایه درین صرف شد تا چه خورم صیف چه پوشم شتا

۶- مرادف چندا که : هر قدر :
"سعدی"

مزن تا توانی برابر و گره که دشمن اگر چه زبون دست به

بدونیک ماند ز مایه دگار تو تخم بدی تا توانی مکار
مزدوسی

۷- دوام و استمرار :

سال و ماه روز و شب ازین جهان فرخنده در روز و شب و سال تو

۸- معنی زنها را ز صبا غرض سخن نشنوی که کار بند می پشیمان شود
"فتحی"

"سعدی"

"که"

کلمه (که) در صوتی که حرف و پیوند باشد بحسب مقام معانی مختلف یکا بر پیوند

- ۱- بسببیت قلیل، ای فرزند استگواش که راستی یایه رسکار است
- ۲- تفسیر و تبیین: شنیدستم که هر کوب جانیت جداگاه از زمین است
- ۳- در مورد مفاجات امر ناگهانی:

- درین سخن بودیم که دوهند و از پس سنگی سر بیاوروند «گلستان»
- ۴- بمعنی اگر: بنده گنهگار چه کند که تو بکنی. چه کند بنده که گرونی فرما را
- ۵- بمعنی بلکه: زبیل بر گلش تسبیح خوانی است که هر خاری تسبیح خوانی است
- ۶- بمعنی از: متمم صفت تفضیل: سخنی مردانه که باریست و نهان بودن
- ۷- در موقع دعا: چه خوش گفت فرزندی که از او که رحمت بر آن برتک است

تمرین ۶۳

درین اشعار معانی (تا) را معین کنید.

زبد تا توانی سگالش مکن	ازین مرد داننده بشنو سخن
بیغزای نیکی تو تا ایدری	که گردی از آن شاد چون بگذری
سخنگوی چون بر گشاید سخن	بمان تا بگوید تو تندی مکن
نکر تانداری هراس از گزند	بزی داد و شادان دل وارچمند

تمرین ۶۴

در اشعار ذیل معانی (که) را معین کنید.

خردمند مردم هنر پرورند	که تن پروران از هنر لافروند
منه تو ره کان نه آئین بود	که تا ماند آن بر تو نفرین بود
نهمتن چنین داد پاسخ بدوی	که ای بیهوده مرد پر خاشجوی
چنان رو که پرستت روز شمار	نییچی سراز شرم پروردگار
جز آنکس نباشد نکوگوی من	که روشن کند عیب پرروی من

مشو تا توانی ز رحمت بری

که رحمت بر نعت چو رحمت بری

میا زار موری که دانه کش است که جان دارد جان شیرین خوش است

« فردوسی »

(چه)

کلمه (چه) در صورتیکه معنی تعلیل مرادف (زیرا که) یا در موارد
و برابری مرادف (خواه) باشد از حروف پیوند است .

مثال تعلیل : ای فرزند منرا آموز چه بهیتر همه جا خوار و بمقدار است
بعد از چه تعلیل ، آوردن لفظ (که) غلط و نادرست باشد .

مثال مساوات و برابری :

چه مرون گر جا چه در شهر خویش سوی آن جهان و یکی نیست پیش

دست کوتاه باید از دنیا استین چه دراز و چه کوتاه

و در صورتی که معنی حقه و بسیار باشد از قبیل است : « سدی »

چه خوش باشد که بعد از نهطاری نبتیدی رسد امید داری

چه اگر معنی چیزی باشد موصول است چون پرسش را برساند از ادوات

استفهام است . مثال موصول :

من آنچه شرط بلاغ است تو بگویم تو خواه از خشم نپسند کرد خواه طال

مثال استفهام و پرسش :

کافران از بت بیجان چه تمسح دارند باری کن بت پرستیه که جانی دارد

تبصره - کلمه (چه) با دوا مخفف (چون) بمعنی مانند و قوی باشد

و در غیر این صورت (چه) بدون دوا است :
چو آنکس غم نکند جان پاک چه بر تخت مراد چه بر روی خاک
سعدی

(فصل پنجم - اصوات)

اصوات کلماتی هستند که در موارد : آفرین و تحسین و تکیفی و ندا و فریاد
و بیم و آگاهی و تنبیه و تحذیر و هانند های آنها گفته میشوند . و هرگاه بمعنی
فعل باشند همچون افعال دارای مفعول و متمم شوند (۱)
نمونه اصوات مشهور :

در موقع ندا : ای . ایا (۲)
در تعجب و تکیفی : ده ده ده . ای شکفتا . جها .
در آفرین و تحسین : زه . خه . خوش . خنک . بربر
در درد و افسوس : وای . آه . آوخ . آخ . دریغ . درینا

۱- مانند این بیت : زینهار از دهان خندانش - و آتشین لعل و آب

دندانانش .

۲- الف ندا که ملحق با آخر کلمات شود نیز جزء اصوات است مانند .

خدایگانا . شهریارا . خداوند . یارا .

در تنبیه و تذکر : ا . هین . مان . هلا . آلا . زنهار :
 الاتیخواهی هلا بر حصود که آن بخت برگشته خود در هلاست
 سنگی بچند سال شود لعل باره زنهار تا بیک نقش شکنی
 « سعدی »



بخش دوم

جمله - (گفتار) و کلام یا (دخن)

هرگاه چند کلمه با یکدیگر مرکب شوند و میان آنها اسناد باشد آنرا جمله
(گفتار) گویند و در صورتیکه جمله چنان باشد که برای شنونده مفید بود اگر گویند
خاموش شود شنونده در انتظار نماند اگر کلام و (دخن) یا جمله تام باشد.

نسبت تام و ناقص

نسبت تام یا (اسناد) آنست که چیزی جز دیگر ثبات یا نفی نسبت^(۱) داشته
چنانکه گوئیم: جوهر و نجشده است. در دغور سنگا رست. در جمله اول
صفت نجشده گی را برای جوهر و ثابت کرده. و در جمله دوم سنگاری را
از دغور و غلو سلب نموده ایم.

هرگاه نسبت میان دو کلمه طوری نباشد که جمله بدان تام شود آنرا نسبت ناقص گویند
در مرکب اضافی^(۲) مانند: کشور ایران. شهر صنعا. همچنین مرکب
مانند: اطلاق بزرگ. دوست مهربان. نسبت ناقص موجود است.

۱- اثبات و نفی را ایجاب و سلب نیز گویند.

۲- مرکب اضافی را مرکب تقيیدی نیز گویند.

(ارکان جمله)

ارکان جمله سه چیز است : مسند الیه ، مسند ، رابطه . رابطه
 مسند الیه یا فاعل کلمه ایست که موضوع اسناد واقع شده چیزی را
 بایجاب سلب بدان نسبت داده باشند .
 مسند الیه را موضوع و محکوم علیه نیز گویند .
 مسند کلمه ایست که مفهوم آن را به مسند الیه نسبت داده باشند .
 مسند را محمول و محکوم به نیز نامند
 رابطه (پیوند) کلمه ایست که دلالت بر ربط میان چیز وار و مسند
 و مسند الیه را بیکدیگر ربط و پیوند دهد خواه بطریق ایجاب باشد و خواه
 سلب و از آن جهت جمله بدو قسم ایجابی و سلبی یا موجب و منقحی منقسم شود مثال جمله موجب
 دوستی با مردم و انا نکوست دشمن و انا به از نادان دوست

تقرین ۶۵

در عبارات ذیل ارکان جمله هارا معین کنید .

بدان ای پسر که مردم تازه باشد ناگزیر بود از دوستان که مرد اگر
 بی برادر بوده که بی دوست .

حکیمی را گفتند که دوست بهتر است یا برادر؟ گفت برادر نیز دوست به .
 پس اندیشه کن از کار دوستان بدوستی تازه داشتن و درباره مردمی کردن زیرا که
 هر که از دوستان بپندیشد . دوستان نیز از او بپندیشند . و اندیشه کن از دوستان
 دوستان که از جمله دوستان باشند و بتوس از دوستی که دشمن ترا دوست دارد که
 باشد که دوستی او از دوستی تو بیشتر باشد پس با ک ندارد بپدی کردن با تو قبل از
 دشمن تو و پیر هیز از دوستی که مرد دوست ترا دشمن دارد . و دوستی که از توبی حجتی
 بگله شود بدوستی او طمع مدار .

مثال جمله منفی : نیست
 ای که گفتی هیچ مشکل چون فراق باز نیست
 گرامید وصل باشد همچنان و شوار نیست
 (اجزاء جمله)

اجزاء جمله یعنی نوع کلماتی که رکن جمله واقع میشوند : اسم فعل صفت
 یا کلمه دیگری که در حکم و جانشین آنها باشد .
 ۱ - مستند الیه ممکن است اسم محض باشد : خدا و اناست . هوشنگ
 آمد . فریدون رفت . جمشید پیاده سخن نمیکوید .
 ممکن است که مصدر یا اسم مصدر باشد : راسکونی بایه عزت است .
 رفتن و نشستن به که دویدن و نشستن :
 دیدار تو حل مشکلات است صبر از تو خلاف ممکنات است
 ممکن است که عدد و ضمیر یا کلمه دیگر از کنایات باشد که در حکم و جانشین صفتند
 ده دو برابر پنج است . من در راه مهین جزو مجازی میگویم . ماهین خود
 دوست دارم . او دوست تو است .
 ۲ - مستند ممکن است فعل باشد : علی رفت . حسن آمد

تمرین ۶۶

این بیت را تجزیه و ترکیب کنید :
 خواهی که سخت و سست جهان بر تو بگذرد
 بگذرد ز عهد سست و سخنهای سخت خویش

دولت جاوید یافت هر که گونا نام زیست
کز عقبتش ذکر خیر زنده کند نام را
و ممکن است صفت باشد، فردیون جنب جوانی است. هوشنگ
و طیفه شناس است

سخن در تندرستی تندرست است که در سستی همه در برست است
و ممکن است که مصدر یا اسم مصدر باشد: رستی و سنگار است.
و ینداری کم از اریست. سنگی بطبع کردن چو پرستید است. چاره کم
جوشیدن است.

و ممکن است که اسم یا کلمه دیگر باشد که در حکم و جانشین صفت است
ره رستگاری رستی است. طریق سعادت همین است پس. قناعت گنج
آنچه تغیر نپذیرد توی و آنکه مزه است و نیز توی
۳ - فصل هرگز مسند الیه واقع نمیشود و هرگز از قبیل صرف اضافی و مرکب

تقرین ۶۷

در متن زیر مسند الیه و مسند را پیدا کنید:

یکی از دوستان که در کجاوه انیس من بود گفت: آرزو من دوستان چل است که فارغین سهل اندک اندک خیلی شود
و قطر قطر سیلی. فی الجمله هنوز از کل استان بقیه موجود بود که کتاب گلستان تمام شد. دانا چو طبله خطار است خاموش
و هنرمای و نادان چو طبل غازی بلند آوازیان نمی. کمستان

چو شب گشت پیدا شد روزگار شد اندر شبستان کی نادر

تقرین ۶۸

فردوسی

پنج مثال بنویسید که مسند الیه.

صفت باشد، پنج مثال بنویسید که مسند الیه مصدر باشد. پنج مثال بنویسید

مسند الیه اسم مصدر باشد.

رابطه و اصوات نه‌سند واقع شوند و نه‌سند الیه .

هرگاه و‌سند یا‌سند الیه مضاف یا موصوف باشد صفت مضاف الیه را می‌گویند و در این صورت دو کلمه یا بیشتر در حکم یک کلمه است و جز اول هر دو دوم تمام می‌شود .

۱- ممکن است سند الیه و سند هر دو یکی از آنها دارای منتهی باشد و هر دو نسبت به جابر همبند است . استاد و مامرد و بنشیند است . اردشیر نخستین پادشاه ساسانی است . کشور ایران وطن عزیز ما است . خان ایران بیگاه ایران در مرتعبت بیکانگی ز خویش مرگ که دوستان فادار بهتر از خویشند .
 ۲- گاه یک سند یا یک سند الیه دارای چند منتهی باشد و این صورتی است که مضاف الیه یا صفتهای مترادفی بنابر یکدیگر در آید باشند ، هوای شهر اصفهان خوش است . دوست هران فادار با برادر برابر است . همیشه رفیق

تمرین ۶۹

برای هر قسم سه مثال بنویسید .
 مسند و مسند الیه ازین نظر که هر دو یا یکی از آنها دارای منتهی باشند و منتهی مضاف الیه یا صفت باشد چند قسم میشود ؟

تمرین ۷۰

مسند و مسند الیه ازین نظر که دارای چند منتهی باشند و منتهی هر دو یا یکی از آنها مضاف الیه صفت باشد چند قسم میشود ؟ برای هر یک دو مثال بنویسید .

موافق صادق است

(رابطه)

رابطه کلمه است که بر ربطان مسند و مسند الیه دلالت کند مثلاً در جمله :
همیشه کوشا است . کلمه (است) رابطه است که کوشا را که
مسند است به همیشه که مسند الیه است ربط میدهد .

فصل عام - فصل خاص

هرگاه فعل دلالت بر وقوع و وجود مطلق کند و بر کار و عمل مخصوصی دلالت
نداشته باشد آن فعل عام یا فعل ربطی نامند مانند : (بودن) و (هستن)
و (شدن) و در صورتی که بر کار و عمل مخصوصی دلالت داشته باشد آن فعل خاص
گویند : مانند : (گفتن) و (شنودن) و (داشتن) و مثال آنها .
رابطه جمله باید یکی از ضال عموم باشد . و چون فعل (هستن) مشتقات آن
در بیشتر جمله در همه موارد فعل عام است از رابطه اصلی یا حقیقی نامیده اند .
اما فعل بودن شدن نظائر و مرادفات آنها نیز ممکن است رابطه عام شوند
مثلاً در جمله : دانش گنجی است ، گوئیم ، دانش ، مسند الیه گنجی پسند
است ، رابطه .

و در جمله (نادان توانا نیست) گوئیم : نادان مسند الیه . توانا پسند

نیست فعل مضارع منفی. سوم شخص مفرد رابطه سلبی میان مسند و مسند الیه

و در جمله (محمد دانشمند بود) و (علی ارجمند شد) گوئیم:

بود: فعل ماضی. سوم شخص مفرد از مصدر (بودن) و رابطه مسند

(دانشمند) و مسند الیه (محمد).

شد فعل ماضی سوم شخص مفرد از مصدر شدن. و رابطه میان مسند

(ارجمند) و مسند الیه (علی).

رابطه سلبی

رابطه ایجابی

نستیم

نستیم

استیم

استیم

نستید

نستید

استید

استید

نستند

نستند

استند

استند

کلمه (است) در مفرد غایب به جا ظاهر شود و در غیر آن مخفف میگردد

ایجاب

نفی

نستم

نستم

استم

استم

نستید

نستید

استید

استید

نستند

نستند

استند

استند

۱- کلمات ام (دام)، ای، ایم، اید، اند (ند) در ستم، تویی

اوست، ما نستم، شما نید، ایشانند. در اصل یا در معنی: استم، استی

است، استیم، استید، استند بوده که در تحفیف بصورت ضمیر در آمده است

و ازین جهت آن را رابطه مخفف می‌نامیم .

رابطه مخفف در جایی بیاید که مسند فعل نباشد ، تو اگر گاهی . ما برادریم .
ایشان با یکدیگر دوستید . شما اهل بایت کشورید . من دست توام .

۲- گاه رابطه بصورت اصلی بکار می‌رود :

شنیده‌ستم (شنیده‌استم) شنیده‌ستیم (شنیده‌استیم)

شنیده‌ستی (شنیده‌استی) شنیده‌ستید (شنیده‌استید)

شنیده‌ست (شنیده‌است) شنیده‌ستند (شنیده‌استند)

شنیده‌ستم که هر کوب جهانی است جدا گانه زمین آسمانی است .

آن شنیده‌ستی که در صحرائی غور بار بار می‌بینی و از ستور

۳- رابطه گاهی جمله صریحاً ذکر می‌شود و از مسند و مسند الیه جدا می‌گردد .

هوا روشن است . باغ خرم و با صفاست .

۴- گاهی فعل مسند جانشین رابطه می‌شود و این صورتی است که مسند فعل

خاص باشد . دانش آموز شنید . علی رفت . بهرام برخاست . فعل

شنید . رفت . برخاست . مسند است و جانشین رابطه

۵- گاه مسند و فاعل جانشین رابطه شود و این در صورتیست که مسند فعل

خاص متصل بضمیر باشد : گفتم . شنیدم . آمیدم . رفتم .

بی مصلحت مجلس آراستند نشسته و گفتند و برخاستند
 ضایر : م . ی . یم . ید . ند . که متصل بفعل ضای و مضارع میشوند
 و همچنین ضمیر (د) که مخصوص فعل مضارع مفرد غائب است هم فاعل
 فعل هم جانشین رابطه در جمله میشوند مثلاً درین جمله : شاگردان دبیرستان
 آمدند گوئیم :

شاگردان . اسم . جمع . مسندالیه

ب : حرف اضافه فعل (آمدند) را بدبیرستان نسبت میدهد
 دبیرستان : مفعول بواسطه از برای (آمدند)

آمدند : فعل ضای . سوم شخص جمع . فعل و فاعل مسند از برای شاگردان

ضمیر (ند) هم فاعل فعل است و هم جانشین رابطه میان مسند و مسندالیه

۶ - ممکن است ضمیر متصل بفعل رابطه محض باشد و این در صورتی است

که فاعل بعد از فعل بصورت اسم ظاهر گردد .

هم آنکه رسیدند بایران یکی همه دشت از دشت پراز شکوهی

تقرین ۷۱

ده مثال بنویسد که فاعل جانشین ربط داشته باشد .

ده مثال بنویسد که رابط در جمله صریحاً ذکر شده و از مسندالیه و مسند

جدا باشد ده مثال بنویسد که فعل فاعل جانشین رابطه باشد .

نهمیت گرفتند تورانیان بسی نامور گشته شد در میان

کلمه (یاران) فاعل (رسیدند) و (تورانیان) فاعل (نهمیت گرفتند) و ضمیر (ند) رابطه محض و علت است که فاعل بصیغه جمع میباشد
رابطه استکار و نهفته یا ظاهری مستتر

رابطه استکار یا (ظاهر) که رابطه لفظی در جمله صریحا ذکر شده باشد مانند
هوشنگ هوشیار است . فرزند یون کوک بود . خسرو گایب شد .
رابطه نهفته یا (مستتر) آنست که رابطه در لفظ نباشد مثل مسند بهشت
جانشین رابطه باشند و جمله را از رابطه صریح بی نیاز سازند .
مثال آنجا که فعل مسند جانشین رابطه باشد : قاصداً . نامرآورد
نوبت شادی رسید . دوره غم گذشت .

تمرین ۷۲

رابطه محض و فاعل جانشین رابطه را معین کنید.

چنین نماید شمشیر خسروان آثار	چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار
سخن هر چه فرزند اویاد کرد	گشادند گویا زبان آن دو مرد
بیک سو کشیدند ز آوردگاه	برفتند هر دو ز قلب سپاه
برفتند پویان بدان بارگاه	وزان روی دومی سواران شاه
دو سالار بر یکدگر کینه خواه	همی تاختند اندر آن رزمگاه
بر او خواندند آفرین کیان	برفتند گردان ایرانیان
گرانمایگان برگرفتند راه	بدیدار آن لشکر کینه خواه

چو لشکر بدیدند باز آمدند

بنزدیک مهتر فراز آمدند

در جمله اول مثلاً میگوئیم : قاصد (مسند الیه) آمد (فعل مسند و جانشین ربط)

رابطه در فعل مسند مستتر است . همچنین در مثالهای بعد

مثال آنجا که مسند الیه جانشین رابطه باشد :

تو گفتی و من سخن شنودم . ضمیر (ی) ، در گفتی و (م) ، در شنودم

فاعل فعل است و جانشین رابطه که جمله (تو گفتی) ، و (من شنودم) را

از رابطه صریح بی نیاز میکند .

(بخشیه و ترکیب)

از دستم فرصت امروز که فردا پیوسته بخانی سرگشت بدست

از حرف اضافه فعل (ده) ، رایبه (دوست) متعلق میکند .

دست : اسم عام . بسیط . مفرد . مفعول بود رابطه از برای (ده)

ده : فعل نهی . دوم شخص مفرد . فاعل در فعل مستتر است .

فرصت : اسم معنی . مفرد . بسیط . مفعول صریح از برای فعل (ده)

امروز : ظرف زمان . مضاف الیه از برای فرصت . متمم مفعول

که : حرف ربط (پیوند) جمله بعد را ب جمله قبل ربط و پیوند میدهد

فردا : قید زمان از برای فعل (بخانی)

تمیزین ۷۳

پنج مثال برای رابطه آشکار و پنج مثال برای رابطه نهفته بنویسید .

پویسته : بمعنی دوام و استمرار از قیود زمان
 بخائی : فعل مضارع . دوم شخص مفرد . فعل فاعل .
 سر : اسم عام . مفرد . بسیط . مفعول صریح از برای فعل بخائی
 انگشت : اسم عام . مفرد . بسیط . مضاف الیه از برای سر
 متمم مفعول .

ندامت : اسم معنی . مضاف الیه از برای انگشت .
 (تقسیم رابطه بحسب زمان مطلق و مقید)

جمله بحسب زمان بر دو قسم است : مطلق و مقید .

۱ - جمله مطلق آنست که مقید زمان خاص نباشد

مفهوم جمله مطلق ثابت و برقرار و دوام و زمان مطلق است
 شباهت روز نسبت بفصلها بلند و کوتاه میشود . ماه بدور زمین می چرخد مثال آنها
 جمله بحسب زمان مطلق است یعنی مقید زمان گذشته و حال و استقبال
 و مقصود گوینده وقوع فعل یا نسبت مسند بسند الیه در زمانی مخصوص میباشد
 چنانکه در جمله : خدا داناست ، صفت دانائی برای خدا در همه حال
 ثابت است نه مخصوص گذشته و حال آئینده . همچنین جمله : ماه
 بدور زمین می چرخد . مقصود گوینده ثابت حکم است بطور مطلق و

جمله مقیده است که نسبت میان مسند و مسند الیه و نظر گوینده مقیده
 بزمان خاص باشد مثلاً در جمله (دیر ز هوا گرم بود) مقصود نسبت گرمی است
 به هوا در روز گذشته بخصوص، و در جمله (فرزاد بدستان خواهی آمد)
 مقصود واقع شدن فعل آمدن است زان کسبده بخصوص.

(متعلقات فعل با جمله - وابسته های سخن)
 جمله گاه مرکب از ارکان اصلی یعنی مسند و مسند الیه و رابطه است و زان
 بر آنها چیزی ندارد. اینگونه جمله را (جمله بسیط) یا (ساده) توان
 نامید. خداوند مهربان است. دانش گنج است. وانا ارجمند است
 نوان خوار است

تمرین ۷۲

جمله های مقید و مطلق را معین نمائید.
 خرمند همه جا عزیز و ارجمند است. بی هنر نزد همه کس خوار و بی مقدار است.
 عاقل کار زشت نمیکند. عالم سخن منجیده میگوید. خردمند هرگز کار بیهوده نمیکند.
 عالم ناپرهیز کار کور مشعل دار است. برادر شما دیر و بدستان نیابد. فردا دفتر
 شمارا خواهم آورد. زمستان امسال سردتر از سال گذشته است. محمد درس را گوش
 میدهد. هوشنگ سخن آموزگار را خوب نفهمید. برادر که در بند خویش است نه
 برادر و نه خویش است. علی دیر و ز کتاب را گرفت.

بگوای برادر بلطف و خوشی
 بحکم ضرورت زبان در کشی

کنونت که امکان گفتار هست
 که فردا چون پیک اجل در رسد

و گاه اجزاء دیگر زائد بر سه رکن اصلی دارد از قبیل مفعول صریح و مفعول
بواسطه قید زمان مکان قید وصف تاکید و مثال آنها .

انگونه اجزاء را متعلقات فعل یا متعلقات جمله (وابسته های محض یا

مثلاً درین جمله (هوشنگ دیروز کتاب را از دبستان بخانه برد)

گوئیم : هوشنگ : مسند الیه . دیروز : قید یا ظرف زمان .

دبستان : مفعول بواسطه از برای فعل برد . خانه : نیز مفعول بواسطه برای

فعل برد . برد : فعل ماضی . سوم شخص مفرد . مسند و جانشین رابط

و درین جمله : فریدون امروز سخت بیمار است . گوئیم :

فریدون : اسم خاص . مفرد . مسند الیه . امروز : قید و ظرف زمان

سخت : قید تاکید . بیمار : مسند . است : رابط

(تجزیه و ترکیب)

ببال و پر مروازره که شیر زناتی هوا گرفت زمانی ولی بجاک

تمرین ۷۵

متعلقات فعل را معین کنید .

ای فرزندان ارجمند عمر عزیز را به غفلت و بطالت مگذارید . پیوسته در
تحصیل علم بکوشید . اگر امروز رنج برید فردا گنج بردارید . يك لحظه از کسب
هنر غافل نشینید . زبان را به دروغ عادت ندهید . دامن خویش را به لوث معاصی و
اخلاق زشت آلوده ن سازید . همت بلند دارید که مردان بزرگ از همت بلند به جایی رسیده اند .
فرزند بدکار به انگشت ششم هانداگر بر نداشت رنج برند و اگر نگاهش دارند زشت باشد .

ب : حرف اضافه فعل (مرو) را به (هال) نسبت میدهد .

هال : اسم عام . مفرد . بسیط . ذات . مفعول بواسطه
از برای فعل (مرو) .

و : حرف عطف حرف ربط . کلمه (پر) را به (هال) عطف میکند
پر : اسم عام . مفرد . بسیط . عطف بر هال . مفعول بواسطه
از برای فعل (مرو) .

مرو : فعل بنی . دوم شخص (مخاطب) مفرد . فعل فاعل . فاعل
مستتر و مسند جانشین مسند الیه در رابطه است .

از : حرف اضافه : فعل مرو را به (ره) نسبت میدهد

ره : اسم عام . مفرد . مفعول بواسطه از برای فعل (مرو)

که : حرف ربط . جمله بعد را جمله قبل ربط میدهد .

تیر : اسم عام . مفرد . بسیط . ذات . مسند الیه . موصوف

پرتابی : صفت تیر . متمم مسند الیه . حرف (ی) علامت نسبت

هوا گرفت : فعل مرکب . معنی مطلق . مسند از برای تیر پرتابی .

فعل مسند جانشین رابطه است

زمانی : قید زمان از برای فعل هوا گرفت

ولی : حرف ربط . جمله بعد را بجهت پیش ربط میدهد
 ب : حرف اضافه . فعل نشست را بنحیث نسبت میدهد .
 خاک : اسم عام . بسیط . مفرد . مفعول بواسطه از برای
 فعل نشست

نشست : فعل با ضی مطلق . سوم شخص مفرد . مسند
 (تعد و مسند و مسند الیه)
 ۱ - مسند الیه و مسند ممکن است که هر دو مفرد یا هر دو متعدی یا یکی مفرد
 و دیگری متعدی باشد . هوشنک و فرزیدون بستان میروند . ایرانیان قلم
 و لیر و استگلو بودند . انوشیروان عادل در عیث پرور بود . کوشش
 سرمایه سعادت است . اردشیر و شاپور جاهلیر و جهانزار بودند .

تمرین ۷۶

این عبارات را تجزیه و ترکیب کنید
 حکیمی گوید که اندر روزگار فتنه از سه گروه پیدا آید : خبرگوی و خبر
 جوی و خبرپذیر . خبرگوی و خبرجوی از گناه نرهد و خبرپذیر از سلامت
 کم رهد .

تمرین ۷۷

اقسام مسند الیه متعدد را شرح دهید و برای هر يك پنج مثال بنویسید .

تمرین ۷۸

اشعار ذیل دارای کدام يك از اقسام مسند و مسند الیه است .
 دوران بقا چو باد صحرای گذشت ناله‌ی و خوشی و زشت و زیبا گذشت
 گر نبودی امید راحت و رنج پای دد ویش برفلك بودی
 رای تو هم جوشه من منیر و روشن است ذات تو هم چو نوه حلیم است و پر دیا

۲ - تعد و مسند آید و مسند در جایی است که چند کلمه یکدیگر عطف شده باشند

خواه حرف عطف در لفظ باشد مانند : ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند

و خواه در تقدیر : برادر من رشکو ، در سگار ، مهران ، وفادار است

(شماره جمله ها از روی شماره افعال)

هرگاه بخواهیم شماره جمله ها را در یک عبارت یا یک حکایت معین کنیم باید

شماره افعال را چنین بنویسیم زیرا شماره جمله از روی شماره افعال بدست

میآید و هر عبارتی بدان اندازه که فعل دارد جمله دارد .

مثلاً درین عبارت ، در روزگار عیسی سه مرد در راهی میرفتند و گنجی رسید

گفتند کی بفرستیم تا ما را جزونی آورد یکی را بفرستادند آن مرد شب

و طعام بخورد . هشت جمله است . زیرا دارای هشت فعل است :

میرفتند ، رسیدند ، گفتند ، بفرستیم ، آورد ، بفرستادند ، بشد بخورد

تمرین ۷۹

بجای نقطه ها مسند مناسب بنویسید .

من و تو ... من و او ... تو و من ... تو و او ... من و شما ... شما و

ایشان ... تو و ایشان ...

تمرین ۸۰

بجای نقطه ها مسند متعدد گذارید .

خسرو پرویز ... بود ... داریوش ... بود ... ایران ... است ...

میهن ما ... است - باغ ... شد - شکوفه ... شد - درختان ... ند - بلبلان ...

ند - چمن و دشت ... است - بلبل و پروانه ... نه - تیر و کیوان ... است -

ستارگان ... ند - هوشنگ و فریدون ... ند - من و تو ... ایم

تبصره - در جایی که فعل بقرینه حذف شده باشد نیز در حکم مذکور است؛
 مثلاً درین عبارت : منوچهر را گفتم که چکاره منوچهری را از بر کرده گفت
 آری پنج جمله است زیرا بعد از کلمه بانه و آری فعل بقرینه سابق حذف
 شده است یعنی یا از بر کرده گفت آری از بر کرده ام .
 پس عبارت فوق پنج فعل است : گفتم . کرده . کرده . کرده . گفتم
 کرده ام .

ترکیب و نظم جمله (پیوند سخن)
 جمله ساده که تنها مرکب از لفظ کان اصلی باشد بیشتر بگونه ترکیب میشود که
 مسند الیه پیش از مسند و رابطه اسکا پس از مسند آید : هواریوشن است
 دشت خرم است . علی دانشمند بود . آب تریه شد .

تمرین ۸۱

درین حکایت شمارة جمله هارا معین کنید.

گویند روزی انوشیروان بشکار رفته بود و از حشم جدا مانده بیالائی برآمد دیهی
 دید و او تشنه شده بود دید آن دیه شد و بدر خانه ای رفت و آب خواست دختر کی از خانه بیرون
 آمد و او را دید بخانه اندر آمد و یکی نیشکر بکوفت و آب آن بگرفت و قدحی پر کرد و بیاورد
 و به نوشیروان داد نوشیروان نگاه کرد خاشاک کی خورد در آن قدح دید آب آهسته نوشیدن گرفت
 و میخورد دختر گفتم آن خاشاک بعد از آن قدح افکنده بودم نوشیروان گفت سب چه؟
 گفت از آنکه ترا تشنه دیدم و جگر گرم اگر آن خاشاک نبود تو آب آهسته
 نمخوردی ترا زیان داشتی نوشیروان راجع آمد از زیر کی آن دختر گفتم .
 (نصیحت الملوك)

و در اجزاء دیگر جمله که زائد بر ارکان اصلی اند نظم طبیعی این است که :
 مفعول صریح بعد از مسندالیه پیش از مفعول بواسطه باشد و قیود دیگر
 مستلقات فعل نسبت به ارکان جمله که مقدم شوند و گاه مؤخر شوند.
 پس نظم و پیوند طبیعی جمله بطور عموم و طلب ازین قرار است که مسندالیه پیش از
 مفعول صریح و مفعول صریح پیش از مفعول بواسطه باشد و در آخر جمله در
 در رابطه استگار پس از مسندالیه خواهد آمد پسند جدا باشد خواه متصل و پیوسته
 و قیود دیگر پسند می جای جمله نسبت به ارکان اصلی مقدم و مؤخر شوند
 نمونه کامل برای تقسیم طبیعی این مصراع است : حکیمی سر را باند زر گفت
 حکیمی پسندالیه - پس مفعول صریح از برای فعل گفت - را : علت
 مفعول صریح - باند زر مفعول بواسطه - گفت فعل پسند .

۱- مثلاً قیود نفی و تاکید و همچنین قیود استفهام گاهی پیش از مسندالیه و
 گاه بعد از مسندالیه واقع شوند ،

هوشنگ چرا بدبستان نیامد . چرا فریدون درس خود را حاضر نمی کند . محمد
 هرگز کار بیوده نمیکند . هرگز من دروغ نخواهم گفت .

۲- مقصود از رابطه پیوسته کلمه :

است . بود . و شد . نظایر آنهاست که بعد از مسند در آید و مقصود از رابطه جدا
 را بطله مخفف است که بصورت ضمیر متصل در آید و قبلاً تفصیل آنرا گفتیم .

تمرین ۸۲

در اشعار و عبارات ذیل مسندالیه و مفعول صریح و مفعول با واسطه را معین
 کنید .

برادر شما کتاب خود را برای من آورد . معبود درفش را برای آموزگار
 شرح داد . بکارهای گران مردکا دیده فرست . که شیر شربه بر آورد بزریر خم کند .
 مزین بر سر ناتوان دست زور که روزی درافتی بیایش چومور .

و همچنین این مصراع : پادشاهی سپهر مکتب داد

قاعدہ - نزدیکان قیام در پیشگاه سوار و طرف زمان با در صد
پیش از مسند البیه و مسند آورده اند : امروز برادر شایسته من آمد ، و روز
جمعه از شیراز مرخصت کرد . روزی نوشیروان بخارا رفته بود ، روزی
شیخ ابوسعید و شیخ ابوالقاسم گرگانی در شهر طوس بهم نشسته بودند
وقتی دو صوفی بهم می رفتند (قابوس نامه) «اسلام التوحید»
امروز چون از قوت بازماندم بنامی کار خود حلیت پذیرم (کعبه و نه)
قاعدہ مذکور در نوشته ای امروز کمتر رعایت شود و طرف زمان گاهی مقدم

۱- در بعضی موارد مستدالبیه را بر طرف زمان مقدم داشته اند مانند :

انوشیروان روزی بوقت بهار بر نشسته بود .

«نصيحة الملوک»

من امروز نیز بهر جنگ آمدم .

«فردوسی»

تقرین ۸۳

در عادات ذیل مستدالبیه و مسند و مقبول و ظرف زمان را معین کنید .
روزی بازرگانی هزار دینار معامله کرد «قابوسنامه» روزی در غایت
دلتنگی ببندد اشارت فرمود «چهارمقاله» یک روز ابو عثمان خادم خود را گفت
تذکرة الاولیاء امروز بدان دقیقه بر من دست یافت «گلستان» روزی این غلام
بر سر مرغزادی میگذشت «چهارمقاله» روزی مامون چهار تن را ولایت داد «نصيحة
الملوک» امروز بهزه کمان بگذاریم «کلیله و دمنه»

روزی به قهستان جمعی از عیاران نشسته بودند «قابوسنامه»

سالی در خدمت پادشاه روزگار گذاشتم «چهارمقاله»

درویشی در خانقاه آمد «تذکرة الاولیاء» در آن روزگار مردی از مدینه نزد

بوجه فرامده «نصيحة الملوک»

روزی ز سرسنگ عقابی به خواست بهر طلب طعمه پروبال بیار است

«ناصر خسرو»

و گاهی مؤخر ذکر شود : علی امروز در درس خود را خوب جواب داد .
 و یروز هوشنگ بستان آمد . محمد و شیب بخراسان عزیمت نمود

تجزیه و ترکیب

میا زار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین است
 میا زار : فعل نهی . دوم شخص مفرد . مسند و مسند الیه

مور : اسم عام . مفرد . بسیط . مفعول صریح از برای میا زار .
 ی : یاد نکره . علامت مفعول صریح حذف شده است و اصل
 (موری را) بوده است .

که : موصول
 دانه کش : صفت مرکب . فاعلی . مسند .
 است : فعل مضارع . سوم شخص مفرد . رابط

که : حرف ربط .
 جان : اسم عام . مفرد . مفعول صریح از برای جان دارد .
 دارد : فعل مضارع . سوم شخص مفرد . مسند
 و : حرف ربط از برای عطف .

جان : مسند الیه . شیرین : صفت مطلق . متمم جان

خوش : صفت مطلق بسند از برای جان

است : مضارع . سوم شخص معزود . رابطه .

تقديم و تاخير در اجزاء جمله

ممکن است که در اجزاء جمله تقديم و تاخير واقع شود چنانکه مسندش از مسندالیه و مفعول صریح بعد از فعل باید . درین صورت جمله معلوب

یا (خیر مستقیم) و (ناستقیم) گویند .

و در صورتی که اجزاء جمله در محل خود واقع شده باشند آنرا (مجموعه مستقیم) (سربراست) نامند .

مثال تقديم مسند بر مسندالیه : بزرگ مروی بود و خواجه نظام الملک بزرگ مرو . مسند مقدم . بود فعل ربطی . خواجه نظام الملک . مسندالیه مؤخر .

مثال تقديم فعل بر مفعول صریح :

بحکم آنکه در اقلیم عشق پادشاهی از آستانه دولت مران گدائی را

گدائی را : مفعول صریح است از برای فعل (مران)

مثال تقديم مفعول صریح بر مسندالیه : مرا این از تو در رفع نسبت (اسرار خفته)

مثال تقديم مفعول وابسته بر مفعول صریح : برونزگار سلامت شکستان دریاب

مثال تقسیم فعل بر فاعل: رسید مژده که آمد بهار و سبزه و سید (حافظ)
 مفعول که با کلمه (در)، علامت اختصاص مرادف از برای و از
 بهر باشد غالب آغاز جمله و پیش از مسند و مسند الیه در آید مانند:
 اندرز را بهر حسن گفت. ملاقات را بنزد او در فهم نه
 تقسیم و تأخیر در ارکان و اجزاء جمله گاهی مفید انحصار و اختصاص میباشد
 در چیزی باشد، چنانکه گوئیم:

تمرین ۸۴

جمله‌های مستقیم و مقلوب را معلوم کنید.
 رستگاری در راستی است. ایرانیان دلیرند. مردمی در کم آزار است
 خدمت بخلاق کردن نوعی از خدا پرستی است. درست فرمود علی (ع) که دوست پیوند
 روح است و برادر پیوند تن. گفت پیغمبر که چون کوی دری، عاقبت زان دزیرون
 آید سری.

ز گرما به آمد برون با یزید
 فروریختند از سرائی بسر

شنیدم که وقتی سحرگاه عهد
 یکی طشت خاکسترش بی خبر

تمرین ۸۵

این اشعار را تجزیه و ترکیب کنید.

گرتاج میفرستی و گرتیغ میزنی
 باری نگه کن ای که خداوند خرمنی
 مهر از دلم چگونه توانی که بر کنی
 مایاک دیده‌ایم و تو پاکیزه دامن
 در متفق شوند جهانی بدشمنی
 با سخت بازوان ضرورت فروتنی

آسوده خاطر م که تو خاطر منی
 ماخوشه چین خرمن ارباب دولتم
 گیرم که بر کنی دل سنگین ز مهر من
 این عشق را زوال نداشت بحکم آنک
 از من گمان مبر که بیاید خلاف دوست
 سعدی چو زور می نتوان کرد لازم است

تمرین ۸۶

از روی کتابهای نثر و نظم فارسی ده مثال برای جمله مستقیم و ده مثال برای
 جمله مقلوب پیدا کنید و بنویسید.

۱۱۲
(شاعر سعدی است) و مقصود این باشد که شاعری اختصاص سعدی
دارد یا کسی درین شعر بالاتر و برتر از وی نیست این مقصود از جمله
(سعدی شاعر است) بدون قرینه مفهومی نمیشود.

حذف - افکندن

حذف عبارت از آنست که کلمه یا جمله را بقرینه مندازند و قرینه چیزیست
که پس از نشان بر حذف باشد مثلاً وقتی بگوئیم: تو انگری بهتراست
ز ببال و بزرگی عقل است نه ببال. در جمله اول بعد از کلمه ببال فعل (است)
بقرینه فعل (است) که در سابق ذکر شد حذف گردیده است و در اصل
چنین است:

تو انگری بهتراست نه ببال و چنین جمله دوم کلمه (است) بعد از ببال
حذف شده است. و در اصل بهن طریق بوده است: و بزرگی عقل است
ز ببال است. و چنین درین عبارت: عابدان جزای طاعت خواهند
و بزرگانان بهای بیضاعت. کلمه خواهند بعد از بیضاعت بقرینه خواهند
که در سابق گفته شده حذف گردیده. و در اصل چنین بوده:

و بزرگانان بهای بیضاعت خواهند.

تقرین ۸۷

پنج مثال بنویسد که مفعول با کلمه (دا) علامت اختصاص و مرادف (اذ برای)
(اذ بهر) باشد.

پنج مثال بنویسد که تقدیم و تاخیر در اجزاء جمله مفید معنی مبالغه یا
حصر و اختصاص باشد.

(حذف اجزاء جمله)

گاه یکی از ارکان و اجزاء جمله با تمام یک جمله را تقریباً حذف کنند .
 مثال حذف مسندالبیه : بزرگمهر را پرسیدند چیست گفته هر چند راست بود
 شاید گفتن که زشت بود . گفت خوشتر راستون (نصیحه ملوک)
 یعنی بزرگمهر گفت (گفته بزرگمهر) که مسندالبیه این جمله است تقریباً حذف
 مثال حذف مسند : بهیتران مرهمندان را نتوانند که ببینند همچنانکه

تمرین ۸۸

معین کنید کدامیک از اجزاء جمله درین عبارتها حذف شده است .

۱- نه هر چه به قامت مهتر به قیمت بهتر ۲- خربادیر به که شیر مردم در
 «گلستان»

۳- مرگ به از آن که نیاز به چون خودی برداشتن

«قابوسنامه»

۴- آن به که درین زمانه کم گیری دوست ۵- دریغ آمدم که دیده فاسد
 «خیام»

به جمال تو روشن شود و من محروم ۶- سخن هر چه کوتاهتر و سودمندتر بهتر
 «گلستان»

۷- مزن تا توانی بر ابرو گره

۸- شور بختان به آرزو خواهند

۹- گر نبیند به روز شب پره چشم

۱۰- راست خواهی هزار چشم چنان

۱۱- برک درختان سبز در نظر هوشیار

۱۲- جنگجویان به زور پنجه و کتف

۱۳- قلم بطالع سیمون و بخت بد رفته است

که دشمن اگر چه زبون دوست به

مقبلان را ز دال و نعمت و جاه

چشمه آفتاب را چه گناه

کور بهتر که آفتاب سیاه

هر ورقش دفتر است معرفت کردگار

دشمنان را کشند و خوبان دوست

اگر تو خشمگینی ای پسر و گر خشنود

«سعدی»

چو دشمن بود بی رنگ و پوست به

«فردوسی»

دشمن است آنکه جفا کار بود

۱۴- اگر چه برادر بود دوست به

۱۵- دوست آن به که وفادار بود

سگت بازاری سگت صید را (گفتن) ، یعنی سگان بازاری سگت
صید را نتوانند که بسینند . جمله مسند بقرینه حذف شده است .
مثال حذف رابطه : از گرسنگی مردن که بنان مرز و بیکان پسر شدن
یعنی بهتر است . (قانون)

مثال دیگر : در فصل رجبی که صولت بردار رسیده بود ایام دولت و زور رسیده
یعنی رسیده بود . فصل ربطی (بود) از جمله دوم بقرینه جمله اول حذف
شده است .

۱ - حذف رابطه بعد از صفت تفصیلی بسیار است
عقاب ظاهر بهتر از کینه سپان (صفت هلوک) بنام کومر و که بنام بدین
کسب آسانتر از گناه و دشمن (بگفته اند) بنزدیک من (قانون)

۲ - حذف اجزاء جمله بعد از کلماتی که در مقام پاسخ و جواب گفته میشوند
بسیار است خواه در موقع اثبات تصدیق باشد و خواه در مورد نفی و انکار

مانند :
از منوچهر پرسیدم که قصیده منوچهری را از بر کرده ؟ گفت آری .

یعنی آری حفظ کرده ام . مثال دیگر : از هوشنگ پرسیدم که امروز

برادرت بدبستان آمده است . ؟ گفت نه . یعنی نیامده است

بدو گفت گاهی سببیت هیچ زیغچه آورده ؟ گفت هیچ

۳ - بعد از کلمات (اگر نه) و (وگرنه) و (ورنه) و (مانده)

حذف فعل قیاسی است ، بجوای های یایه چنین خواهد شد یعنی خواهی خواهی خواهی

گرا در افرستی نزد یک من وگرنه بین شورشش . بکمن

یعنی اگر نفرستی . فصل فرستی و مثال دوم (خواهی) و مثال اول تقریباً

جمله پیش حذف شده است .

۴ - در صورتی که چند جمله پشت سر یکدیگر یک فعل تمام شده باشند و

که فعل را در یک جمله بیاورند و از باقی حذف کنند مانند : راستی یایه -

رسنگار نیست و دروغ موجب شرمساری . جمله (است) که فعل اصلی

باشد از جمله دوم تقریباً جمله اول حذف شده است (۱)

مثال دیگر : هنرمند همه جا گرامی بزرگوار و بهر نژاد و همه نسل و همقدار است

۱ - نویسندگان قدیم در جایی که چند جمله بیک فعل تمام می شد فعل را در

همه جا تکرار می کردند و از مکرر کردن آن احترازی نداشتند مانند :

ستایش باد یزدان دانا و توانا را که آفریدگار جهانست و داننده آشکار و

نهانست و داننده چرخ و زمانست و دارنده جانور است و آورنده بهار و خزانست .

در کتاب الانبیه عن حقایق الادویه

گفته (است) از جمله اول بقرینه جمله دوم حذف شده است
 اما در صورتیکه فعل مختلف باشد و نتوانیم یکی را قرینه دیگری قرار بدهیم حذف
 جایز نیست مثلاً اینطور جمله غلط است : هوشنگ باقی دارد و فرزندان
 از جای خود برخاست . امروز آموزگار ریدستان دارد و یکلاس رفت
 زیر فعل (برخواست) و (رفت) با جمله های پیش سازش ندارد و باید
 نوشت : هوشنگ باقی دارد شد و فرزندان از جای خود برخاست
 و : امروز آموزگار ریدستان دارد شد و یکلاس رفت

تمرین ۸۹

ده مثال بنویسید که اجزاء جمله در مورد جواب حذف شده باشد .
 این شعر را تجزیه و ترکیب کنید و بگوئید که کدامیک از اجزاء جمله
 حذف شده

بلبل از فیض گل آموخت سخن و رنه نبود اینهمه قول و غزل تعبیه در منقارش
 بهترین هنر مکاتب را از نگاهداشتن است و سر و لینعت نگام داشتن است
 «چهارمقاله»

عالم زمانه بود و در علم طریقت یگانه بود و از کبراء و اصحاب بود
 «تذکره الاولیاء»

این شیوه کم کم متروک شد و نویسندگان فعل را در جمله اول
 ذکر و از جمله های بعد حذف میکردند مانند : ظن آن شخص فاسد شد و بازار ما کاسد .
 کفاف اندک دارم و عیال بسیار . «گلستان»

و اکنون رسم بیشتر نویسندگان این است که فعل را در جمله آخر بیاورند و
 از جمله های پیش حذف کنند مثلاً نویسند : ظن آن شخص فاسد و بازار ما کاسد شد .

تمرین ۹۰

ده مثال بنویسید که حذف فعل از یک جمله بقرینه جمله دیگر جایز نباشد .
 ده مثال بنویسید که حذف فعل از یک جمله بقرینه جمله دیگر جایز باشد .

(قواعد جمله بندی)

مقصود از گردن نمونه ای از نکات و قواعد جمله سازی است که نسبت
 آنها برای نوآموزان لازم است .

- ۱- هرگاه جمله فعل (داشتن) تمام شده باشد و از اجل (بودن)
 و داشتن (تبدیل کنیم، در آخر فعل لفظ (را) در آید و مستدالیه بدل
 مفعول گردد. مثلاً درین عبارت : حضری اشعار بسیار داشت ؛
 گوئیم : حضری را اشعار بسیار بود . و درین عبارت : هر عملی پاداشی
 دارد . گوئیم : هر عملی را پاداشی است . و در صورتی که فعل مذکور عکس کنیم
 مفعول مبتدل مستدالیه شود . مثلاً هرگاه جمله فعل (بودن) تمام شده
 و فعل دارای مفعول باشد فعل (بودن) را به (داشتن) تبدیل کنیم
 فقط (را) از آخر مفعول حذف شود و مفعول مستدالیه بدل گردد ؛
- ۲- جمله مشکل بواسطه یکی از حروف ربط از قبیل : که ، تا ، اگر ، اگرچه
 چون ، و مانند آن بگونه ناقص میپزد و مانند : تارنج نبری گنج برداری .

تمرین ۹۱

در این جمله ها فعل داشتن و بودن را بیکدیگر تبدیل کنید .
 پادشاهی در کشور روم فرمانروائی داشت . قارون گنج فراوان داشت .
 فردوسی و سعدی در گویندگان فارسی مقام ارجمند دارند . حافظ اشعار خوب دارد
 توانگری را پسر رنجور بود . مرا باتو دوستی است . مادر را بر فرزند حق بسیار
 است . عالم را عجایب بسیار است ، هر کس عشق بکلی دارد .

تأشب نزوی روزیجائی نرسی . اگر اجمندی خواهی نسر آموز .
بدونیک ماند ز مایو کار . توخشم بدی تا توانی مکار
آه جمله های کامل گاهی بواسطه حرف عطف ربط از قبیل : « و » پس
یا . و مانند آن بیکدیگر پیوند دارند : پدر بخندید و ارکان و لب پیوندید
و برادران بجان برنجیدند « گلستان » .
و گاهی بخودی خود بدون حرف ربط بیکدیگر پیوند دارند : مسعود شاکری
و طیفه شناس است . رنج میکشد . کار میکند . همیشه درس خوانده
دارد . هرگز کار امروز را بغردا نمی اندازد .
۳ - تا ممکن است از تکرار واد عطف خبر در موارد لزوم تکرار نماید
۴ - ممکن است که یک کلمه فاعل و مستند الیه از برای چند فعل باشد مانند
خرومند هر جا که رود و قدر بیند و در صدر نشینند . (بنشینند) در حیات
فوق حاصل فعل است : رود . بیند . بنشینند .
ببال و پرواز ره که تیر بر تابی هوا گرفت زمانی ولی نهان نشست

تقرین ۹۲

درین حکایت کدامیک از جمله ها بخودی خود و کدام بواسطه حرف و فید بیکدیگر
پیوسته است . دزدی بخانه پارسائی رفت چندان که طلب کرد چیزی نیافت دلتنگ
شد پارسا را خبر شد گلیمی که بر آن خفته بود در راه دزدانداخت تا محروم نشود .
شنیدم که مردان راه خدا دل دشمنان هم نکردند تنگ
تراکی میسر شود این مقام که با دوستان خلاف است و جنگ
« گلستان »

- تبر پزایی فاعل و مسند الیه و فعل است : هوا گرفت . بنحاک نشست
- ۵ - ممکن است که یک کلمه مفعول از برای فعل باشد خواه مفعول صریح خواه مفعول
مانند : مرا یک درم بود بر داشتند . بکشتی و درویش بگذاشتند
- کلمه (مرا) مفعول است از برای فعل : بود و بر داشتند .
- ۶ - ممکن است که یک کلمه در یک عبارت هم مفعول باشد و هم مسند الیه^(۱)
مانند : آنرا که خدای خوار کرد ارحمب نشود .
- کود آنرا ، هم مفعول است از برای فعل (خوار کرد) و هم مسند الیه از
برای (ارحمب نشود) .
- ۷ - در صورتیکه جمله دارای قید و صفت و حالت و چگونگی و مثال آن باشد
هر قدر قید را نزدیکتر فعل بیاوریم جمله فصیح تر و شیوا تر می شود .
- خواه فعل بسیط باشد و خواه مرکب : هوشنگ خوب کار کرد .
- فریدون جاقلان ز قمار میکند . میر عا و خط نستعلیق را خوش می نوشت .
- ۸ - در جایی که فعل مرکب دارای قید و صفت و حالت باشد ممکن است که اجزاء

۱ - احتمال اینکه در اینگونه ترکیبات و همچنین که يك کلمه فاعل یا
مفعول از برای چند فعل میباشد چیزی بفرینه حذف شده تکلفی است بی دلیل و بدون
حاجت تمرین ۹۳

در عبارتهای ذیل اجزاء فعل مرکب را از هم جدا کنید بطوریکه قید بصف
مبدل شود .
محمد عاقلانه پاسخ داد . علی مردانه جنگ کرد فریدون عاقلانه رفتار کرد .

فضل را از هم جدا کنیم و قید را صفت از برای خبر اول فعل قرار دهیم .
 مثلاً درین عبارت : منوچهر نیکو سخن گفت . گوئیم منوچهر سخن نیکو گفت
 و درین عبارت : جلال الدین مردانه پیکار کرد . گوئیم : جلال الدین
 پیکاری مردانه کرد .

۹ - تا ممکن است اجزاء فعل مرکب را از یکدیگر جدا باید کرد . مثلاً این جمله :
 بزرگان در محاطه سود کرد . بهتر و شیوا تر ازین جمله است :
 بزرگان سود در محاطه کرد .

۱۰ - هرگاه دو فعل متوالی در فاعلی و زمان یکی باشند جایز است که فعل
 اول را بوجه وصفی بیاورند و او عطف باشد و حذف کنند (۱) احنا که درین عبارت :
 انوشیروان بر نشست و بنگار رفت . گویند : انوشیروان بر نشسته بنگار
 رفت . اما بهتر آنست که از استعمال فعل وصفی شسته خودداری کنند و فعل را
 بشیوه نویسنگان بزرگ پیشین بصورت کامل و تمام بیاورند (۲)

تمرین ۹۹

پنج عبارت بنویسید که فعل مرکب دارای قید وصف و حالت باشد .

پنج عبارت بنویسید که فعل مرکب قید وصف و حالت نداشته باشد .

۱ - این عمل بیشتر در ماضی مطلق واقع میشود و فعلهای متوالی را از تکرار
 واد عطف بی نیاز میسازد .

۲ - استعمال فعل بصورت وصفی مخصوص متاخران است و فصیحای قدیم این
 نوع فعل را کمتر آورده اند و صیغه وجه وصفی را غالب در مورد بیان حالت بکار برده اند
 نه در معنی فعل مانند .

مردی بر لب دریا نشسته بود برهنه و موی بالیده (اسرار التوحید)

یکی از ملوک عرب رنجور بود در حالت پیری و امید اذندگانی قطع کرده «گلستان»

موسی درویشی را دید از برهنگی به ریگ اندر شدیم به گوشه صحرائی برون رفتیم

و خار کھی را دیدم هشته خار فراهم کرده «گلستان سعدی»

۱۱- هرگاه بخوانند مفهوم جمله ای را کسی یا چیزی نسبت دهند و است که
انگس یا آن چیز را بصورت مسند الیه بیاورند .

آموزگار متعاش را حمید است . گیتی عجبش بسیار است . ممکن است
ضمیر را از جمله مسند حذف کند و لفظ (را) بر کلمه بخوانند تا بصورت
مفعول در آید : آموزگار در مقام حمید است . گیتی را عجب بسیار است
(پسوند)

مقصود از پسوند حروف مفرد یا مرکب است که با حرکات افزوده
گردد و در معنی آنها تصرف کند .
پسوند بر دو قسم است : مفرد . مرکب .

تعریف ۹۵

شش مثال بنویسد که آوردن فعل بوجه وصفی جایز نباشد .
شش مثال بنویسد که آوردن فعل بوجه وصفی روا باشد .

تجزیه و ترکیب

هر که با بدان نشینند نیکی نبیند
هر که ، از مبهمات . مسند الیه از برای فعل نشینند و نبیند
با ، حرف اضافه . فعل نشینند را با بدان نسبت میدهد
بدان ، صفت مطلق . جانشین اسم . جمع . مفعول بواسطه از برای

نشینند

نشینند . مضارع . سوم شخص مفرد . مسند
نیکی . اسم معنی فاعل مصدر . مفعول صریح از برای نبیند
نشینند ، فعل مضارع . سوم شخص . مفرد . مسند

پسوند مفرد آنست که شامل یک حرف باشد؛ وانا، دوم، یک
 پسوند مرکب آنست که شامل دو حرف یا بیشتر باشد؛ تاجور،
 بارور، باغبان، لاله زار، کوهسار.

(پسوند مفرد)

حرف الف که با خرفکات پیوسته گردد برشش قسم است:

- ۱- الف ندا؛ شها، شهریار، بزرگا، یارا.
- مارا چوروزگار فراموش کرده یارا شکایت از تو کنم یا ز روزگار
- ۲- الف تعجب و کثرت؛ خوش، بسا، ختما.
- بروز نیک گمان هیچ غم مخور نهان
- دوش وقت صبحم بوی بهار آید
- ۳- الف توصیف که با خرفصل امر در آید و آنرا صفت گردانند؛ فتحنا،
- شنوا، گویا، خوانا، رسا، زما
- توانا بود و هر که دانا بود
- ز دانشش دل سیر بنا بود
- ۴- الف مصدری که بجای یا مصدری و اتم مصدر استعمال شود؛
- درازا، فراخا، آشکارا.

در بسته بروی خود مردم تا عیب نگسترند مارا

در بسته چه سود عالم لعیب دانای نهان آشکارا
«سعدی»

۵ - الف دعا : بماندا . بخواندا . ببیندا
هیچکس بر جای امن نشیندا روز شادی و شغش کم بیندا

۶ - الف زائد و آن بر دو قسم است :
الفی که با خرافات افزوده گردد و غالباً در جواب سؤال گفته شود :
در خاک بلیقان برسیم بجای گفتم مرا تربیت از چهل پاک کن
گفت برو چو خاک تمهل کن ای منی یا هر چه خواندای همه راز بر خاک کن
۷ - الفی که بدل از فتحه آخر کلام است که متقلبه زبان عربی بکار برفته :

در سختی که تلخش بود گوهر را اگر حرب و شیرین می مرو را
نهان مپوه تلخت آردیدید از و حرب و شیرین نخواهی مزید
بهار است و خاک خشک و سبزه ترا جوانی جهان پر همگی را از دست ترا
تمرین ۹۶
د فراموشی و کار بملکت

در اشعار ذیل اقسام الف را امتین نمائید :

ای بسا اسب تیز رو که بمرد	خرك لنگ جان به منزل برد
شها شهریارا جهان دار را	فلک پایگه مشتری پیکرا
بسا روزگارا که سختی برد	پسر چون پند نازکش پرورد
دی میشود گفتم منما عهد بجای آر	گفتا غلطی خواجه درین عهد وفا نیست
تیمار غریبان سبب ذکر جمیل است	جانا مگر این قاعده در شهر شما نیست
برو کسب کن تا که دانا شوی	چو دانا شوی زود والا شوی
پذیرا سخن بود شد جای گیر	سخن کز دل آید شود دل پذیر
در داود ریفا که درین مدت عمر	از هر چه شنیدی جز افسانه نماند

(حرف کاف)

کاف در آخر کلمه برای تصغیر آید : دخترک . کودک . پسرک
کاف گاهی در آخر بعضی از کلمات افزوده گردد و زائد باشد :
زاد . زادک . پرستو . پرستوک . رکو . رکوک .

(میم)

میم با خرعده و صلی افزوده گردد و ترتیب را برساند : دوم . بنوم
وهم . صدم . هزارم

(واو)

برای تصغیر در آخر کلمه در آید : خواجو . یارو . پسر و . خمر و

(هـ)

و آن بر چند گونه است :

۱- با مصدری که با خرعصل امر در آید و حاصل مصدر را برساند :

خنده . گریه . ناله . سوویه . سوویه
ز گریه مردم چشمش بسته شد در نحو بست
ای از بر من در با نا خبرت بست
از سوویه سوویه شد من از ناله چو نالی

۲- با نسبت و آن بر دو قسم است :

(حرف کاف)

کاف در آخر کلمه برای تصغیر آید : دخترک . کودک . پسرک
کاف گاهی در آخر بعضی از کلمات افزوده گردد و زائد باشد :
زاد . زادک . پرستو . پرستوک . رکو . رکوک .

(میم)

میم با خرعده و اصلی افزوده گردد و ترتیب را برساند : دوم . بنوم
وهم . صدم . هزارم

(واو)

برای تصغیر در آخر کلمه در آید : خواجو . یارو . پسر و . خمر و

(ه)

و آن بر چند گونه است :

۱- با مصدری که با خرعصل امر در آید و حاصل مصدر را برساند :

خنده . گریه . ناله . سوید . سوید
ز گریه مردم چشمش شسته و زخو بست
ای از بر من و رهانما خبرت بست
کرمویه چو پونی شدم از ناله چو نالی

۲- با نسبت و آن بر دو قسم است :

۱ - بعضی شباهت باشد : گوشه . دمانه . تخته . زنانه . بسته .
گوشه گرم ز خلق فایده نیست گوشه چشمت برای گوشه نشین است

۲ - برای تعیین مقدار آید : دوروزه . سه نفره . یکت مردود .
«سعدی»

حذر کن ز مردان مردود گوی چو دانا کی گوی و پرورد گوی

۳ - ماضی مفعولی که با حرف صفت مفعولی در آید : گذشته . زده .
«سعدی»

شبنده . آشفته . پرورد .

انگس که مرا گشت باز آید مانا که دلش بسوخت بر گشته خوش

۴ - در اسم الت : آویزه . ماله . تابه . پیرایه .
«سعدی»

حریف مجلس با خود همیشه دل علی الخصوص که پیرایه پرورستند

چون خواهند از فعلی اسم الت بسیارند فعل امر آن گرفته با خزان

(ه) که علامت اسم الت است افزایند :

پیرای . پیرایه . آویز . آویزه . استر . استره .

۵ - ماضی تحقیر : سپره . دختره . مردکه . زنکه .

ما تحقیر مشیر در محاورات عمومی استعمال شود و در ارباب و بخان

و نویسندگان بزرگ دیده نشده .

یاد که با خبر کلمات پیوسته گردد بر چند نوع است :

۱- یار مصدري : دوستی . دشمنی . بسگی . خوبی . بدی .
درخت دوستی غشبان که کاهن لسا بار آورد

نهال دشمنی برکن که رنج بسیار آورد « فط »
خونی و بدی که در نهاد بشر است شادی و غمی که در فضا و قدر است
با صرخ مکن حواله کاند در ره غفلت صرخ از تو هزار بار بیچاره ترا
۲- یار نسبت : اطرائی . قبی . شیرازی . صفهانی . « خیام »

جلی . چلی . کاری .
گوش بر ناله مطرب کن و بس بگذر که گوید سخن از سعدی شیرازی
یار نسبت چون با جز اسم معنی در آید غالباً مفید معنی کننده فاعل باشد
جلی . چلی . کاری . هنری .
درون چون ملک مودی نیک محضر بدون لشکری چون شهران چلی
سعدی

تمرین ۹۷

در عبارات ذیل اقسام (هـ) را معین نمائید .

زورده مرده چه باشد ذریک مرده بیار	زرداری نتوان رفت بزور از دربار
سرمایه مردمان دانا خورد و دانش است	دانش پیرایه مردان خردمند است
پند سر دندانان بشنو زین دندان	دندانان هر قصری پندی دهند نونو
اندر مصاف مردان چه مردهفت و هشتی	بایک تنه تن خود چون بر همی نیائی
شنیده کی بود مانند دیده	پند خردمندان را آویزه گوش هوش سازید
درخت وقت برهنه است و وقت پوشیده	شکوفه گاه شکفته است و گاه خوشیده
یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو	مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو

پس آنکه ناخن چلی سستند ز روی جلش ابرشیم سستند
 یا نسبت گاهی مفید معنی لیاقت و لزوم است :

رفتنی . دیدنی . سوختنی . مردنی .
 درستان امروزه دیدنی است و شنیدنی . گفتنی را باید گفت .
 خون دل مرغی شایسته شنیدنی بهتر که رسوایی نوشد چون شنیدنی بود .
 ۳ - یاد نکرد : حلی . کتابی . سنگی . گیاهی .

سنگی و گیاهی که در دو خاصیت است از آدمی بزرگ و در منفعتی نسبت
 یاد نکرد گاهی مفید معنی تعظیم است و گاهی مفید معنی تحقیر : « سنگی »

۱ - فغانی از برای خود مردی است : اردشیر مرد و نشنیدی است
 مردی باید بلند همت مردی پر خشم بر کرده خرد پروردی

مردی دل که میسافندی میاید که زانفاس خوشش بوی کسی میاید
 ۲ - در دغلی نادان در نزد خردمند آدمی است « حافظ »

ازین مثنی رفیقان ربانی بریدن بهتر است از آشنائی
 یاد دارد سر صید دل حافظ یارن شاه بازی شکار کسی میاید

یاد (شاه بازی) برای تعظیم و یاد کسی برای تحقیر است « حافظ »
 حاکمیت ذیل و ارای یاد تعظیم و تحقیر هر دو می باشد :

حصارۀ نالی بقدرتش شهید فائق شده و تخم عزرائلی تبرستن سخن باقی
گشته «گلستان سعدی»

همچنین در بیت ذیل ۱

جوی باز دارد بلای درشت عصائی شنیدم که عوجی کُشت

۴ - یار صمیمی : رفعتی . گفتی . شنیدی . سیرودی . بهخوانی

بپرس هر چه ندانی که ذل پرست و بیل راه تو باشد بفرزوانائی

ماری تو که هر که را بهیمنی بزنی با بوم که هر کجا نشینی بکینی

۵ - یاد استمراری که بیشتر با جزای مطلق در آید مثل دوام و «سعدی»

همیشگی را برساند : رفعتی . گفتی بشنیدندی . گرفتندی .

زهر در کام او شکر گشتی سنک در کام او گهر گشتی

دو برادر یکی خدمت سلطان کردی و دیگری بسی بازوان نان خوردی

۶ - یار متنی : کاش آمدی و رفتار ما را بدیدی .

کاشکی قیمت انفاس ما نبندی کاش تا دمی چند که ماند است غنیمت

کاش آنانکه حبیب من کردند رویت ای لستان بدیدندی «سعدی»

۷ - یار شرط و جزاء : اگر انیان باعی بودندی بدین دولت «سعدی»

و چار نشنددی .

درخت اگر متحرک شدی ز گاهی ز حور آره کشیدی فی جنای تهر
گراهنای که بس گفتمی کردی نکوسیرت پارسا مرومی

۱ - یاز تقظیم و لقب که در میان شاعران معمول گردیده : « سعدی »

فرزندی . نور چشمی . استادی . فرزند مقامی .

(سپاوند مرکب)

سپاوند نسبت

۱ - این مانند : زرین . بزمین . زرگین . روین . آهین
بگزرگران دست بر دوشکوی زمین آهین شد سپهر آبنوس
و گاهی با خزان سپاوند حرف (ه) افزایند و گویند : « فردی »
زربینه . سیمینه . پشمینه . ویرینه . زیرینه . روئینه

تمرین ۹۸

در عبارات ذیل اقسام یاء را معین کنید .

درختی که پیوسته بارش خوری تحمل کن آندم که خارش بری
این ملت اگر زرننگ بودند کارشان بدین جای نکشیدی . جوانی من از
کودکی یاد دارم . درینا جوانی درینا جوانی . مگر از تنم شکبای شوی و گرنه
ضرورت به درها شوی . تو اگر طیب بودی سر خود دوا نمودی . کاری که نه کار تست
مپار راهی که نه راه تست مسپر . سعدیا مردنکونام نمیرد هرگز . مرده آنست که
نامش به نکوئی نبرند . ندانی که من در اقالیم غربت چرا روزگاری بکردم درنگی
بسی رنج بردم بسی نامه خواندم . ز گفتار تازی و هم پهلوانی . درهمه کاری که در آئی
نخست رخنه بیرون شدنش کن درست . مرد هنرمند خرد پیشه را عمر دو بایست درین
روزگار . تابه یکی تجربه آموختی با دگری تجربه بردی به کار . ما درین خانه
ماندنی نیستیم . این عذر شما پذیرفتنی نیست .

یار دیرینه مرا گو به زبان تو به بد
که مرا تو به بشمیشتر نخواهد بود
اینکه در شرف سارم با آوردان
رستم روئیده تن و اسفندیار
تا بدانند این خداوندان ملک
کز بسی خلق است دنیا یادگار
۲- گان مانند : گروگان . بازرگان . دهگان «سعی»

خداگان . هرگان .
مشت خدایرا که بفر خداگان
من بنده بکنه نشدم کشته رگبان
۳- اکت مانند : خوراک . پوشاک . کاواک . «ایرغزی»

(بساوندان تصاف و لکیت)

۱- گین : سگین . آزرگین . شرگین . عکین .
سگین آبی که مرغابی در او می شود کسرین موج آسیا شک از کنایه در
و گاهی این بساوند را مخفف کنند و گن ، گویند ؛ عکین ، شوخین ، شگین
ای آنکه عکین و سزاواری و نذر نهان سرشک همی ماری
۲- آگین : شرم آگین . آزرم آگین . گهر آگین «رودکی»

بساوند : گین و آگین بر آمیختگی و پری دلالت کند .
۳- ناک : دروناک . بوناک . سوزناک . غمناک
روم قشیه بخت روز بزل خاک بگوش ادم ناله دروناک «سعی»

جهان کرد ز آشوب خود در خاک زهر چه از بهر بخت مشت خاک
«نظمی»

این سپاوند خاکی آلودگی و آلودگی و آلودگی و آلودگی
چو گردن کشید آتش هوناک بر بچارگی تن بنید بخت خاک
«نظمی»

۴ - مند : درمند . هوشمند . خردمند . دولتمند .

خردمندان چنین دادند پاسخ که امی دولت بیدار تو فرخ نظمی
سخنواهی که باشد دولت درمند دل دردمندان برآور ز بند
در بعضی کلمات پیش از (مند) واوا اضافه نمایند : تنومند .

برومند . دانشمند . فرهیومند .

برومند با و آن همایون درخت که در سایه آن توان برخت

۵ - یارند هوشیار . خردوار . بختیار . دادیار . دولتمدار

ناسنائی را که بینی بختیار حاکمان تسلیم کردند بختیار

در کلمه هوشیار گاهی حروف را قلب کرده (هشیوار) گفته اند
«سعدی»

هشیوار دیوانه داند و را همان خویش بگماند خواند و را

۶ - ور : بفتح واو : تاجور . کینه ور . همزور «فردوسی»

همزور که بختش نباشد بکام بجائی رود کس ندانند نام
«سعدی»

۷ - ور : با و او ساکن مثل مضموم : رنجور . گنجور . مزدور

رنجوری را گفتند دولت چه میخواهد گفت آنکه دلم هیچ نخواهد .
 مراعات هتان کن از بهر خوشی که مزدور خوشدل کند کار بیش
 (پساوند لیاقت و شباهت)

۱ - وار : بنده وار . خواجه وار . پرچار .
 بشرط آنکه منت بنده از دست کمر میزدیم و تو خواجه وار نشینی
 دانش چون در غیم آئی از آنک بی بهائی و لیکن از تو بهاست
 بی نواز خواسته مباد هیچ این چنین زار وار یا تو زوشت
 ۲ - آنکه : عزومندان . حاکمان . دوستان . عالمان
 بعضی را عقیده آنست که (و) علامت نسبت و لیاقت است که با خیر
 جمع افزوده شده مثلاً : عزومندان در اصل عزومندان بوده است
 و (ه) شباهت لیاقت و نسبت با خیر آنکه افزوده اند ما پیوسته
 نصیاح حکیمان به پر خود را می شنیدیم و اندرزهای خیر خوانان به ایشان
 آویزه گوش هوش می ساختیم .

۳ - سان : مردسان . دیوسان . پل سان .
 ۴ - آسا : پنگ آسا . مه آسا . مرا آسا
 هتان زین مردان وحشی آسا که نه قانون شناسند و نه با آسا

۵ - دُش . فُش : ماهوش . حروش . پرنفیش

گوئی که نگون کرده است دیوان فلک و ش را

حکم فلک گردان یا حکم فلک گردان

۶ - دِیس : حر دِیس . فرخار دِیس . تندیس . « خاقانی »

چه قدر آورد بنده حر دِیس که زیر قبا دار و اندام پس

۷ - وان . ون . پوان . بسترون .

نامیه گرد و بسترون همراگان پریشوند و یکی جوان سمانه

(پساوند زمان) « سید طائی »

۱ - آن : بهاران . مبادادان . برکت ریزان .

درخت اندر بهاران برفشاند زمستان لاجرم بی برگ مانده

۲ - گاه : شامگاه . صبحگاه . گرمگاه . « سعدی »

گرچه مابندگان پادشاهیم پادشاهان ملک صبحگیم

۳ - گاهان : شامگاهان . صبحگاهان . بامگاهان

(پساوند مکان)

۱ - گاه . کیسگاه . رزمگاه . بزنگاه . جابگاه . پابگاه

چو کوششگاه دِش از زینت بستان چو خشکاه جمید است از نعمت صحرا

« وطواط »

۲-ستان : گلستان . نخلستان . بوستان . نیشان

زخون رودگفتی میستان شده ز نیره هوا چون بیستان شده

گلستان که امروز باشد بیار تو فردا چنی گل نباید بکار

۳-کده : دکنده . بتکنده . آتشکده . نامکده « فردوسی »

۴-لاخ : سنگلاخ . رودلاخ . هندولاخ . دیولاخ

در آن اهرمن لاخ نزم و دشت ز ماهی شکم دیدم از ماه دشت

۵-سرا : بستان سرا . کاروانسرا .

۶-زار : مرغزار . لاله زار . گلزار . کارزار .

بیت کوهسار نعره بخیر حفت جوی

بیت مرغزار ناله دالتان مرغ زار

۷-بار : رودبار . هندوبار . جوبار « معنی بخارائی »

در جوبار ما که نوشت این نگار ما

کاکنون چونو بجا رسد این حج بیار ما

۸-سار : کوهسار . چشمه سار .

طلایه دار شکر گزشت لاله چرا زمینان

نشیند هر گلی بردشت و او بر کوهسار آمد

۹- دان : جامه‌دان . نمک‌دان . قلم‌دان . آبدان
 هرسوگهی آبدان چون گل‌آب شناور شد و باغ بر روی آب

۱۰- سیر : گرسیر . سرسیر . «اسدی»

۱۱- آن : دلیان . خزان .

وقت سحر که کلنگ تعبیه ساخته است

از لب دریای هند تا خزان تاخته است

«پاوند فاعلی» «منوچری»

۱- نده : زنده . بیهوده . گوینده . خرامنده

به بیهوده‌گان آفریننده را بنی‌مرخان و بیهوده‌ها

۲- آن : فرزندان . گدازان . گریان . خندان «فروزی»

آن شبندم که وقت زادن تو همه خندان بدند و تو گریان

تو چنان زهی که گاه مروی تو همه گریان شوند و تو خندان

۳- آر : پرستار . دوستار . خواستار . گرفتار «جانی»

پرستار امزش همه چیزدکس بنی آدم و مرغ و مور و طس

۴- کار : آموزگار . پروردگار . رستگار . آموزگار «سعدی»

هر آن طفل که جو را آموزگار بنیستد چنانچه از روزگار

«سعدی»

۵- کار : جناکار بستمکار . خطاکار . بزده کار

مانند بستمکار بدروزگار . همانند بدو لعنت پایدار
۶- گر : دادگر . بیدادگر بستمگر .

دادگری دید برای صواب . صورت بیدادگری ایجاب
این سپاوند در معنی از کلمات معنی پیشه نسبت را برساند یعنی
آهنگر . پیشه گر . درودگر .

همیشگی نیک چون عطار است . اگر از عطر خود چیزی ترانده
بوی آن تو گیرد و قرین بن چون آهنگر است اگر آتش او ترا
سوزد و دو آن در تو گیرد .

< سپاوند محافطت >

۱- وار : پروده دار . راهدار . سرایدار
اگر که عقل و منت و تدبیر را می
خوش گشت پروده ار که کس سرای

۲- بان : باخان . دشمنان . مهربان . دیدبان
بانگت دعل خواجه بیدار گشت چه داند شب پاسبان چون گشت

۳- وان : ساروان . کاروان . پالیزوان
توقف کنیدی جوانان هست که در کاروانند پیران هست

تو خوش خفته در هویج کاروان
 مهارش در کف ساروان
 پساوند : (بان) و (وان) در حقیقت یکی بوده است که
 حروف آنها یکدیگر تبدیل گردیده است .

۴ - بد بفتح با : کسبد . پشبد . پیربد . ارکبد .
 موبد . این پساوند در اصل : (پد) و (پت) بوده است
 معنی بزرگ . نگاردار .

گزارنده پیری هم از موبدان گزارش چنین کرد با بخروان
 (فردوسی)

بخط احمد خوشنویس

فهرست مطالب جلد اول

۲	انقسام زبان فارسی
۴	دستور زبان فارسی و حروف هما
۵	(همزه - الف)
۶	(اد - د)
۸	(ه ملفوظ و غیر ملفوظ)
۱۲	(واو معدوله)
۱۲	(ی - ی)
۱۳	معروف و مجهول
۱۴	(نقصیف)
۱۶	تبدیل حروف به یکدیگر
۱۸	(بنوین)
۱۹	(کلمات نهگانه) بخش نخست
۲۰	فعل اول - (اسم)
۲۰	(اسم عام - اسم خاص)
۲۲	(اسم ذات - اسم معنی)
۲۲	اسم جمع
۲۲	(معرفة - نكرة)
۲۳	(مفرد - جمع)
۲۵	(مفرد - مرکب)
۳۱	(جامد - مشتق)
۳۳	(مترادف، متضاد، متضاده)
۳۴	(حالات اسم)
۳۵	(الهام اضافه)
۴۱	(تفرق اضافه و صفت)
۴۲	(حالت ندا)
۴۵	(مصدر)
۴۶	فصل دوم - (صفت)
۴۷	صفت فاعلی
۴۷	ترکیب صفت فاعلی
۵۱	صفت مفعولی
۵۳	صفت تفسیلی
۵۷	صفت نسبی
۵۹	صفات ترکیبی
۶۰	طرز استعمال صفت
۶۶	فصل سوم - (کنایات)
۷۹	(نوع اول ضمیر)
۸۰	(حالات ضمیر)
۸۲	(انقسام ضمیر)
۸۲	حالات ضمیر اشاره
۹۳	۱ حالت فاعلی
۹۳	(ضمیر منترک)
۹۵	(حالات ضمیر منترک)
۹۶	نوع دوم - اسم اشاره
۹۹	نوع سوم - موصول
۱۰۰	(انقسام که و چه)
۱۰۲	فعل (تعریف فعل - کنس)
۱۰۴	

۱۰۵	(حالت فعل)
۱۰۶	حروف زاید در افعال
۱۰۹	(حالت شرطیه)
۱۰۹	(حالت تعنی)
۱۱۰	(حالت استمرار)
۱۱۰	(انقسام فعل)
۱۱۲	طریقه متعدی ساختن فعل
۱۱۳	معلوم و مجهول
۱۱۵	فاعل فعل
۱۱۵	مطابقه فعل با فاعل
۱۱۷	تصریف و اشتقاق
۱۱۹	اشتقاق
۱۲۱	مشتقات
۱۲۱	۱- اسم مصدر
۱۲۳	۲- مصدر
۱۲۳	۳- امر حاضر
۱۲۴	۴- ماضی
۱۲۵	افعال قیاسی
۱۲۵	فعل قیاسی غیر تام
۱۲۵	افعال سماعی
۱۲۶	فعل سماعی غیر تام
۱۲۷	ماضی در افعال قیاسی تام
۱۲۹	علامت ماضی در افعال
۱۲۹	افعالی که دو ماضی دارند
۱۳۰	۵- مضارع
۱۳۱	۶- دعا
۱۳۲	۷ و ۸- اسم فاعل و صفت فاعلی
۱۳۴	۹- اسم مفعول
۱۳۵	۱۰- مصدر مخفف
۱۳۷	۱۱- حاصل مصدر
۱۳۸	۱۲- صیغه مبالغه
۱۳۹	۱۳- صفت مشبیه
۱۴۱	فعلهای چند مصدری
۱۴۲	صیغه سازی
۱۴۵	صیغه هایی که از ماضی می آید
۱۴۵	" " امر می آید
۱۴۸	جدول مصدر و ماضی و ملحقات
۱۴۹	اسم مصدر و امر و مضارع و ملحقات

۲	نوع چهارم - مجهول
۶	نوع پنجم - ادوات پوست
۱۰	فعل چهارم - عدد
۱۲	اعداد ترتیبی یا وصفی
۱۵	اعداد کسری
۱۶	عدد سوربیتی
۱۷	فعل پنجم - فعل (کنش)
۱۹	ارمنه
۲۵	وجه افعال
۲۷	انعام مصدر
۲۸	صورت نصریف فعل خواندن
۳۹	صورت نصریف فعل رسیدن
۴۰	فعل مثبت و منفی
۴۱	حروف زاید
۴۶	فاعل یا مسدالیه
۴۶	(مطابقه و برابری فعل با فاعل)
۴۸	(لازم و متعدی - نحو و جهین)
۴۹	(سعدیهای سماعی)
۴۹	(معلوم و مجهول)
۵۰	(انحطاق)
۵۱	اسم مصدر
۵۲	(زمانهای مفرد و زمانهای مرکب)
۵۵	افعال معین
۵۷	صورت نصریف فعل (بودن)
۵۹	" " " (ندش)
۶۰	تعبیرات در فعل امر و سقاب آن
۶۱	اختصار
۶۵	فعل هم - فید
۶۸	فعل هم - حرف اضافه
۸۱	(حروف اضافه مرکب)
۸۳	فعل هم - حرف ربط
۸۷	فعل هم - اصوات
۸۹	بخش دوم - جمله (کنش) کلام (سخن)
۸۹	نصب نام و ماضی
۹۰	(از کال جمله)
۹۱	(اجزاء جمله)
۹۳	(نیم)
۹۴	(رابطه)
۹۴	فعل عام - فعل خاص
۹۸	رابطه آشکار و نهفته با ظاهر و سمر
۹۹	تخریه مرکب
۱۰۰	نیم رابطه به حسب زمان مطلق و معید
۱۰۱	ملاحظات فعل با جمله - واسطه‌های سخن
۱۰۲	تخریه مرکب
۱۰۴	عدد مسد و مسدالیه

۱۰۵	شماره جمله‌ها از روی شماره افعال
۱۰۶	ترکیب و نظم جمله (پیوند سخن)
۱۰۹	نهریه ترکیب
۱۱۰	تقدیم و تاخیر در اجزاء جمله
۱۱۲	حذف - افکندن
۱۱۳	حذف اجزاء جمله
۱۱۷	قواعد جمله‌بندی
۱۲۱	(پسوند)
۱۲۷	(پسوند مفرد)
۱۲۹	(پسوند مرکب) پسوند نسبت
۱۳۰	(پسوند انصاف و مالکیت)
۱۳۲	(پسوند لیاقت و شایستگی)
۱۳۳	(پسوند زمان)
۱۳۴	(پسوند مکان)
۱۳۵	(پسوند فاعلی)
۱۳۶	(پسوند محاطی)

